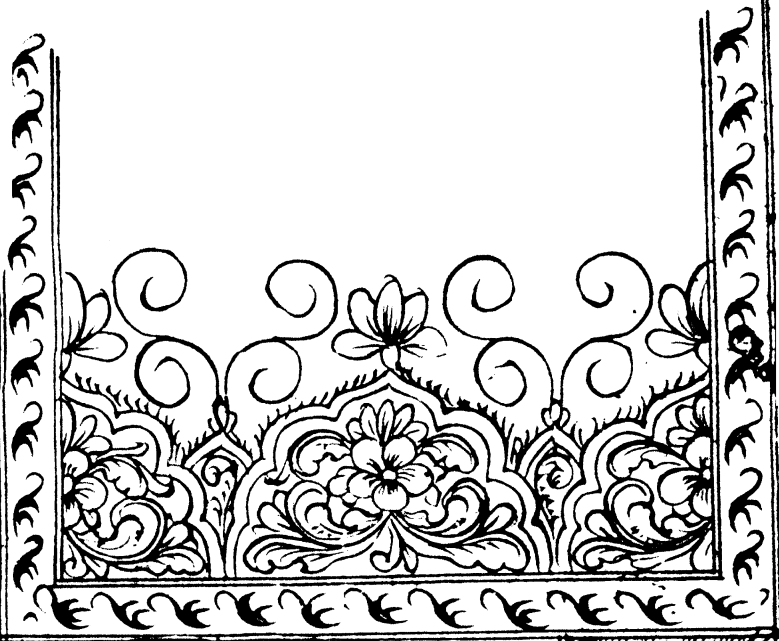


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228854

UNIVERSAL
LIBRARY



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بر سر ما خود بخود و او میشود دستار ما
 افتد از پاگر گشتی تصویر بردیوار ما
 آمد و رفت نفس شد باعث آزار ما
 سر بلند بیای گیتی عاقبت شد جار ما
 نغمه گر جنبد ز جا افتد گره بر تار ما
 از نسیم بال بلبل بشکفت گلزار ما
 در گلدی مانفص شد رشته ز ناز ما

بسکه افتاد از نعمت شوریدگی ز کار ما
 سست بنیادست عشرتخانه ما بین ما
 در حریم تبتی آسوده جانی دامن ما
 هر که برداشت گیتی بر زمین در روزگار ما
 از ضعیفی جسم ما قوت فریاد نیست
 جنبش نظاره ما چهره او بر فروخت
 زنده گانی بی سر زلف تو کردن کافری ما

بسکه از گرد و دوت خانه ما پرست
سقف ما بر جای ماند گرفتد دیوار ما

نیت قاسم چیره ماسرخ از تخمیر می
رنگ ما از ضعف تن ماندست بر رخسار ما

از بسکه برون ریخت غبار نفس ما اوله
شدرخنه دیوار شکاف نفس ما
چون رشته یا قوت بر آید نفس ما
باشد گره خاطر محل جرس را
سوز دز نسیم منخ گل خار خوش ما
جا کرد ز لبس پاره دل در شکن آه
در سینه مانا دل بار گرانت
ماتاب تماشای رخ دوست نازک

وله

سوی دیر و کعبه مارا رهبری در کار نیست
در محبت نیت فرقی عاشق و معشوق را
ست و حیران تر یار نشه زیبا کار نیست
هر چه طفلانیم راه خانه میدانیم ما
شمع را در سوختن پروانه میدانیم ما
هر که گیر و جان ز ما جانانه میدانیم ما

وله

ز هجران کی دهم از دست مان حصار را
ز لبس در کوی او عشاق خاک بره گردیند
بجان پرورش چندا نکند و کرد خدایش را
نفس آسا کند در دل بود باد شمالش را

ز جوش نیتی قاسم عجب دانم که بر خیزد
ز صحرائی قیامت مشت گردی پایانش را

ز دیرانی بود پر جام دور کاشانه مارا اوله
زمین چون نقش پا دیوار باشد خانه ما

صنایع و مکرمات و فضائل و زینت
بنام محمد و آله و سلم



در طبع و منشی و کتب و نسخ و تصانیف
در طبع و منشی و کتب و نسخ و تصانیف

گبوش آید صدائی بل عنقا از دروست	در آتش گریب نیازی پیر پروا
بغیر از تلخ گامی حاصل اورا نمیشد	اگر با آب گوهر سبزی سازی دا
مسیائی فنار برق تیغی میکند از جا	صدائی آب سیلانی بود ویران

وله

خطر نبود اگر در بحر اندازد کسی مارا	برون ریزد دل سن از طپیدن آید بیار
هجر لب تیر که سن پهلوی گذارم ساده میگردد	که می شوید دل سن از طپیدن نقش دنیا
شود انگشت حسرت سر و در کام من پرا	چو در گلشن نمائی جلوه گر آن قدر عنا
ز موج اضطرابم همنشین آنا چه پیش آید	گذارد در در فلماخن جنبش نغمه سحر ارا
شود با دودش آب گوهر در دل مریا	اگر گزینی خود ناخدا بنزد دل ما را
محبت پای صبری گردبانان میگفتن بچه	در دور نیچه یوسف گریبان ز لیمارا

وله

بسکه ضعیف تن ز هم پاشیده اندام مرا	خاک زد دیوار ریزد گریبی نام مرا
بچو گل اسباب عیشم گستر از برگ گل است	گر سیر وزنگ می خالی کند جام مرا
یا در نفس سر سه در چشم گرفتار ان کند	نگفت پیر این یوسف بود دام مرا
موج دریا چون رگ کسار هم اند بچو آب	گر گبوش بجز گونی ذوق آرام مرا

بار دوش کس نکردم بسکه گردیدم ضعیف
سایه دیوار سن دار و سپا بام مرا

وله	
که چون نگه گذر و سنگ ز آب گیسو نما	حجم نم زد آتشی بسینه ما
وله	
کفن شود کفن در یاسی اضطراب مرا بجای تار تو ان بست بر باب مرا که موج نکست گل خیزد از گیاب مرا که بسته اند بزنجیر بیچ و تاب مرا	س از ملاک گرا آئی چنین بجا بامرا بنین که جسم ضعیفم بناله آهنگی است در آتش تو گدازم عجب نیبا شد چسان ز کوچک عشوق پانتم بیرون
وله	
گرد ما این را ز فانی سلیست بر خسار ما رنگ این و ایرانه را از لوی گل سهار ما بنض بیماری است گوئی در چمن منتقار ما	می طپد از لب ز عشقت جسم ما ببار ما کی نفس جانی فرارم نیست گو یا بختند تا نیسی از سر کوی تو دور گلشن و زید
وله	
دیده ما ز خنده دیوار ما گرد ما سلیست بر خسار ما	بسکه پر شد خانه ما از نگاه بسکه میل زیم بر خود بعد رنگ
وله	
بیرون در هم ز سینه چو آه نهفتت را حلق بر بده است و دهن را ز گفته را	افلاک پرده دل صد پاره میشود خون ندانست از لب اظهار سبکد

وله	
ماه نو یک لب خشکست فلک میران تلف این بادیه بجا که کند باران را صافی آئینه بیکار کند سوان را	سج کس نیست که ناکام می وصل تو نیست ابر تگوز حمت سر سبزی ما را نکشد باش هموار که آسیب در شتی نکشی
وله	
درد میتم اشک نماید میسیم را رو بزم ز کویچه تو بجزرگان نسیم را	غم دیده را جهان همانا کلفت است چون شیشه شکسته که چینه پیش ز راه
وله	
شکست شاخ گل نپدا شتم آواز بلبل را توان معلوم کرد از بوی گل نیک بد گل را دم شیرست دست را بهر دست تو گل را بسازم خشک از خون تو شمشیر تقافل را	لبکشتن بسکه محور وی او گردم تمجیل را ز آه عشقبازان رتبه دل میشود حاصل ز خود بیرون نهادم پا بلال پیر وی کردم ببیر از دروای دشمن که هم در عرصه شتر
وله	
تاج بد بد شود از زبال هما بر سر ما گریه روزی ما یاد کند دبیر ما	نمیت امید سعادت بدل از ختم ما اختر سوخته را مضمهر سر نامه کنیم
وله	
هما شمع در او خویش سازد استخوانم را	چنین گر شعله حرن تو عشق افروخت نامم را

گندارم گر بجای موسی در کاغذ ز بانم	ز مهر خاموشی تدار و نام اسم نقشش
------------------------------------	----------------------------------

وله

طین پیرتخامی نبض بود پست بلندما عببار آلوده خون آید ز حلق گو سپندما سپند آسا گم سوزند در دفع گزندما	ما و ادبی شو قست منزل بند بندما مریان گاه اسما عیال بی تیغ خرم ابرو دران محفل که جوش بر زم از موج صفا باشد
---	--

ز قید عشق قاسم چون کسی بیرون تواند جفت
بود گیرنده تر از چنگل شاهین کمند ما

چون روم از خویش بیرون نقش باشد مرا جوهر آئینه نقش بویا باشد مرا دست چون بی زر بود رنگ باشد مرا جنبش ریگ روان بانگ را باشد مرا دو دگلخن سایه بالیها باشد مرا	این گرانیا ز دردت گزبجا باشد مرا نیتیم آزاد از خود گزرون آیم چو عکس میشود دور آستین کم همچو نکست ز دماغ موج اشکم بی سخن اطهار سلاطین کند فیض خاکستر نشینی مخرج صبح دوست
---	---

وله

گره دام بود بینه فولاد مرا عشق روزی گزند صفی بجزاد مرا میتوان خواند بزم تو پر بیزاد مرا هست از درد تو خاصیت فراد مرا	نکنند گو کسی از قید غم آزاد مرا همه تصویر تو آید بزبان قلش بسکه هر دم ز تنبیر بلباس و گرم پیکر کوه بصری افکنم از آغوش
---	--

<p>اگر آن شوخ کند بجزد فشانیا</p>	<p>ذره ذره همه جمع آیم و صورت بندم</p>
<p>سند و از عقل بشاگردی برن فخر کند</p>	<p>قاسم امروز که صائب بود آستاند مرا</p>
<p>بر پامی دار آره خد موج خون ما طفیان کند بفضل زستان جنون ما</p>	<p>آید ز نارسانی بخت زبون ما دیوانه مشبویم چو پیداشد و قریب</p>
<p>وله</p>	
<p>عکس ما چهره مقابل نه نشیند اینجا گرم رو باش که کاهل نه نشیند اینجا</p>	<p>کوی یارست که جز دل نه نشیند اینجا ریگ صحرائی محبت کف در یای پلا</p>
<p>وله</p>	
<p>زنگ رخ گل بست حنا بال پر م را روزن شود این تپانه چون بندند دم</p>	<p>مانند کبوتر که کشانش ز عزیزست هر ذره بویرانه من سینه آه است</p>
<p>وله</p>	
<p>لبطپیدن نتوان دلومرا</p>	<p>جنش بال خیالم شکند</p>
<p>وله</p>	
<p>آئینه را بگرد نظر بر برده ایم ما</p>	<p>از سینه دل بجای گرد برده ایم ما</p>
<p>وله</p>	
<p>در رون سینه او گرد بادم سینه خود را</p>	<p>نسا ز صاف با آئینه ام آئینه خود را</p>

گفت دریای آتش نرفته پشمینه خود را	ش طوفان محبت تا که بنمایم
وله	
ز چوب سرو تبراشی اگر سوک قاسم را	یادی زبان پاک قاسم کی سخن آید
وله	
هوا چو گرد نشیند بفرش خانه ما ز غزنیت تھی استخوانِ شانہ ما بتنِ رگِ نفسِ ما ست تا زیانہ ما	می که در کشتِ طون آستانہ ما مدای ماز تبِ مرگِ فرجهی بگرفت جستجو نہ نشینیم تا رقیق آریم
حیات سدره دوست میشود قاسم جز از نفس نشود حسائی میسانہ ما	
وله	
بهر جا تشنه لب سیر درون آرد زبانی را	مزار کشته ی عشق ترا شمع می نبی باید
وله	
سر بریده بود بار نخل تربت ما بود گرانی ما از شکست قیمت ما هنوز میطپد از شوق دست بیعت ما ما بم بود ز پهلوی ما فراغت ما که بود چرب ز حسرت لب ندامت ما	زلفت ذوقِ شهادت برون طلینت ما ز تالپندی مردم عزیز خویش تنم لگو که پای ز عهد قدیم بر زده ایم چو دایغ تازه که رو آورد بنا سوک ز بیگساری غم تو به شد گلِ بی رنگ

	وله	
محره مار شود عقده خاطر ما نقش ماروی نماید چو گذاری پا کف دریای فنا بال و پر غرقار پشت از باد بود آئینه بینا را چشم حیرت زده داندنگه اعمالی را		گر کشاید ز جبین عقده جان فرسارا برزینے که ز شوق قدمت خاک شویم گرد و گردگیر پس جوش تواند کردن دل بی عشق ندارد خبر از جلوه حسن گوش تصویر صدای دین تصویر شیند
	وله	
هر گم گرداب باشد در محیط افتاده را پاره سازد کوشش شوقم کن جاده را چشم و ابرو خود خط و حال است و می ساره را میتوان با نپنه چپا ز شیشه ماباده را		جلوه آزار دوزد لطف محنت زاده را در بیابانی که وسعت خانه زار نفس است چهره صاحب صفرا حاجت شاطره است بسکه اسباب نشاط ماتک افتاده است
	وله	
جوش پری ز خانه برون افکند مرا		هر گم غمت بنگر جنون افکند مرا
	وله	
که جز گرد کسادی نیست کالای گانم را		درین بازار حسن خط برون آورده را نام
	وله	
از صفا آئینه ما عکس سازد رنگ را		سست پی باشد غم دنیا دل زاده را

را خاموش سازد جلوه خاموشیم	استخوانم سر سه سازد در فلاخن سنگ را
----------------------------	-------------------------------------

وله

منده سازد بر زبانه با تم راز دل تغیر را	چون نفس در خویش نزد و خواب بن تغیر را
بر دیوان محبت را نشان دیگر است	دو و سازد خون گرم جو شهر شیر را
بهر خود بینی چو بردار و نقاب از روی خود	آب خجلت لبس بود آینه تصویر را

وله

نیال سر و قد است موج عشرت ما	ز طوق فاخته باشد کند وحدت ما
هزار ساله ره از خویش تن جدا مانده	چو روی خویش به بینی بچشم حیرت ما
تا شدیم و نذریدیم خاطر جمعه	ز سنگ تفرقه کردند لوح تربت ما
سر سه گرد کسایت غلب عشق را	صد ابلند نشد از شکست قیمت ما

وله

بخط شورش دیگر فزاید سینه را	عکس طوطی آبروی سبزه کرد آینه را
طرد کرد آب ز هر از جگر گوهر سوزم	منیت غیر از چشم افعی روزنی بجزینه را

وله

گردید هوای خانه فالوس	پر وانه شمع آسیار را
-----------------------	----------------------

وله

ادام کرد آن زلف پر پیچ خود را	که آمو چون نفس در خویش نزد و در خود را
-------------------------------	--

بدامانِ سِرمی من میسر در دست سولگی	گل بدنامی من می شناسد
ول	
خاعت عاشق بود از رو سفید بیاسی	سوج جوی شیر شد تار کفن فریاد
ول	
شب که بی روی تو شد بی ننگ بو گلزار ما	ببایان را سوخت از فریاد ما منتقار
زنگ روم با علاج از شیشه کوساغ نشتر	پاسی در گل ماندا از تعمیرین معمار
ول	
نیت آسایش ز کشتن عاشق بدیاب را	بوی خون من گریبان سید رو قصا
ول	
بدیر و کعبه سیر قصه درستان آردی	که روز جمعه باز یگانه طفلانست مکبته
بهر جا سیر و ددل نغ اورا به چین آرد	سنی افتد بر خاک امجنش افلاک کعبه
بدور خط مشکین چشم سستش شوخ تر گردد	که بتیابی ز روز افزون بود بیارش
ول	
نیت فوق صحبت کس عاشق غم خورد دور	چون پرسی دیشبه دارم بزم برهم خود
ول	
ز خون گرمی چرا بریان سازم مرغ و طی	که دارد گرم چشم سست او عاشق زنگاه
بگوش بجز در لذت لب تشنگی گفتم	طپید سخنامی دل بیرون نکلند از آب

		وله			
جوهر آئینه باشد رخسار آئینه را				گشت تا عکس خطا و نوبهار آئینه را	
اضطراب موج جوهر تار تار آئینه را				گردمی از ناز سومی خود به بنی میکنند	
عکس دل هرگز نمی آید بیار آئینه را				چشم حیران قانع سست از گریه های خوشنقشا	
سیکزدوبی عکس او جوهر چو مار آئینه را				میخورد بر دل نفس چون خالی از یادش شود	
		وله			
سر و سوهانست بوج قمری غمناک را				در چمن چون جلوه گرسازد قد چالاک را	
حاجت مرهم نباشد سینه صد چاک را				کار کرده دلبسته تر چون رخنه کرده بیشتر	
		وله			
ز دو دوسمه مکن تیره طاق ابرورا				چه حاجت است به شاطر روی نیکورا	
که سوخت تشنه لبی سبزه لب چورا				بیا بخر می ای آب زندگی بچسبن	
در آسینن نمخدر کس بت سخنگورا				بکعبه عشق تو رسوای خاص عامم کرد	
		وله			
رغم بیعت گرگان لجه باشد شبان پیدا				ز چنگ در هر دستم که شد عشقم بجان پیدا	
بود هر چند شب تا یک گرد آسمان پیدا				شکوه سر فرازان در حجاب جمل کی ماند	
				وله	
				مال سر نوشت خویشم چه خواهد بود	
				بدور روی او گردید تا از خط نشان پیدا	

هر چند نظر کار کند یک مژمه دوست گویا بسرم چرخ مقوس خم ابروست ناریکی این خانه ز چشم سیراوست یا آنکه خیال کمر تنگ تو یکم دوست	کس بادیه عشق بی پایان نرسازده است چون مردمان دیده عاشق نگرانم روشن نماند صبح قیامت ته خاکم آنغوش بخیال زده کونین کشتودیم
وله	
بخیه مایه زرقه ام سویمان نامهور کیت از دم مجنون مرا زنجیر آتش کار کیت	نیست بوجوبی اگر سیلی خور دور یازوج گر خون در عقل آخیر سیر سار کیت
وله	
گره دام تو چون یک دان می بایست	دشمنی عشق ترا نیست بیک است قمار
وله	
که زخم سنگ از سوزن گان آمد دوست	دل صد باره در سین از دستت دام
وله	
بجز جبریل گاه دیوار است	در حریم که عشق پروانه است
وله	
مرا بال همایون کان اعلی است	بدولت گر رسم بی وصل رویت
نه بندم لب ز جرن سرد قمری دمان بر چهره من طوق قمری است	

گل ز صبیح آرد و تا شود یکجا گلاب	دستان را گرمی نهنگا به عین مطابست
گوهر من آب گردد گر شود دریا گلاب	رسی در جاده خود طی منزل میکند
آب تا در گل بود آست بر مینا گلاب	سیت قدری ایچکس ادر در دیا رختوزین

وله

مانند چشمم کور کرد خواب دشمن است	و طهای غافلان ز می ناب پوشن است
----------------------------------	---------------------------------

وله

شمع هزار من شفق صبح محشر است	بعد از فنا بیاد لب چون عقیق ادا
------------------------------	---------------------------------

وله

کز نوی میان تو دم خان مور است	وقت است که اشک از قره ام بال بر آرد
قاسم نغم روی با آن دیده که کور است	در خود نگاه می دگری عیب تو آن دید

وله

دانش گو یا بزر پرسگه زر مانده است	ارمنم کی بقظیم گدا خیزد ز جای
از نزاکت بر تن نقش جوهر مانده است	دوش خوابیدست باشمشیر ترک است

وله

دست چند نهنج سر تربت می بست	شان روز که باد از سر خاکم میرفت
-----------------------------	---------------------------------

کاش آن روز که دل سیر و د عالم میکرد
 رگ جان برکشش آن قد و قامت می بست

هر چند نظر کار کند یک دم آهوست گویا بسرم چرخ سقوس فخم ابروست نار یکی این خانه ز چشم سیر اوست یا آنکه خیال کمر تنگ تو یکوست	کس بادیه عشق بی پایان نرسانده است چون مرد یک دیدۀ عاشق نگرانم روشن نکند صبح قیامت ته خاکم آغوش نجیازه گویند کشتودیم
---	--

وله

بخشیه با خر قه ام سومان نامهوریت از دم مجنون مر از بحر آتش کاریت	نیست بوی جوی اگر سیلی خور دور یا بویج اگر خون در عقل آخر سیر سار کاریت
---	---

وله

اگره دام تو چون یک دکان می بایست	و چشمی عشق ترا نیست بیگانهست
----------------------------------	------------------------------

وله

اگر زخم سنگ از وزن گان تو اندوخت	دل صد باره در سینۀ از دستت به دام
----------------------------------	-----------------------------------

وله

پیر جبریل گاه دیوار است	در حریم که عشق پروانه است
-------------------------	---------------------------

وله

مرا بال هماسه گان اعلی است	بر دولت گر رسم بی وصل اوست
----------------------------	----------------------------

نه بندم لب ز حزن سرد تری
دمان بر چهره من طوق قمری است

کمند و حدت من چسبیر غزالان است	بیا چشم تو شد عمر ما که چون مجنون
وله	
سخنور از میان گم میشد و ما سخن پیدا است کفن در یکمین تازه تر از یا سخن پیدا است در آغوش جدائی همه چو خاک پیرم پیدا است	دل کم گر چاک میگردد و طپیدت های دل پستی گذر با این طراوت کرده تا بر سر خاکم سرم صحتی با یوسفی از دم که از یعقوب
وله	
شدیدت و سوغم از مشغلی ممتا شکست کی صدا خیزد از آن کوزه که در آب شکست رنگ جوهر بر رخ خنجر قصا شکست چشم پوشیدم و در دیده من خواب شکست	شب که بر روی چینه زنت تر تا شکست نیت گریان ترا شکوه ز بیدار و فلک خون دیوانه من سنگ بگفت می آید بسکه سر مایه غفلت تنگ افتادم
وله	
یک آرزیده نیت که از خود رسیده نیست	دریا چو سیل در رگ گوهر دیده است
وله	
رگ خاموشی من جوهر فریاد است پیلوی لاغر من خانه صیاد است	یار روزی که در اندیشه بیدار است سرم آن صید که خنجر زبونی شده ام
وله	
آتشه گوهر اگر دریا خورد سیراب نیست	نشان از چشمه کوشتر خمار عاشقان

وله	
سفید بختی مار از اج کافر است و لیکه زنده عشق تو نیست در گور است جگر کجا که نم پایی نمیش زنبور است که طوق فاخته بر سر وز خم ناسور است	خشک شدم ز دو عالم من از سعادت تیر رو و بجا که چو از پاشست تندی سنگ بخلوتی که ز مژگان او بشور اکیم ز قرب عشق دل من میشود مجروح

وله	
وسعت زرق ن من از دمان تنگ است آنکه از رنگ کسی بویی ندارد رنگ است آنقدر خوبی که صاحب حسن بود رنگ است	نیست بر کز لب خط تو در دم میرود چون خیال من بود حسن تو منی حیقت باشد اگر کند تو بیعت حال خط ترا

وله	
دلد و ز تر از تیر تو افتاد کمانت چند آنکه درین بادیه کم بود نشانست اگر بکنی خور در چاکل از سوی میاست	از جنبش ابروی تو شد زنده دل من گردیده ز هر ذره گل روی تو پیدا آنخوش ز خمیازه زخم تو به بندم

وله	
می دریاغ بود که لب بریاغ خست	معنی ز لفظ رخ ننمود و دماغ سوخت

معشوق جلوه در دل هر ذره میکند نور چراغ را نتوان در چپ دراع سوخت
--

کس ندانست که مانی بچم و اسناوست	حسن در لاله و گل جلوه بشنم دارد
سر و با قاست تو از همه چیز آزادست	قمر می طوق بگردن بعد آمده گفت

وله

خط غبار است که از گردش دیت بر خاست	طرفه شوری بدل از روی نگویت بر خاست
عشق ماهی است که از پیش مویت بر خاست	روز عشاق چرا تیره نباشد همه عمر
زخم دیگر یکف آور که رفویت بر خاست	بل بیک صل ز عشوق تسلی نشود

وله

پر تو خورشید را دمان گرد آلوده نیست	سایه دیوار ادا تیرگی اندوده نیست
گر گب یا قوت گرد و نبض ما سوده نیست	اضطرابی نیست عاشق لب بر صورت که نیست
بر روی خاک نقش پایی ما سوده نیست	در جگر در کیم ذوقی که ز بجوم اضطراب
بام ما چون خانه فالوس گرد آلوده نیست	قطره کافیت ای لبر با زخمت کش
چسیت آئینه کم از دمان خون آلوده نیست	از خراش ناخن غم چهره تا پرد ختم
در نوشتن حزن ما را احتیاج دوده نیست	در لباس و دودل هیچی عاشق شکوه

وله

که خون خفته ما مشک ناب می بایست	شخصیه زخم تو بار و زحمت سگوبید
---------------------------------	--------------------------------

وله

هست که عکس مرا آئینه نیست	کار ناق سم بعکس مدعاست
---------------------------	------------------------

وله

بجزره دیده ما بزند آنکه قائل است چو میل شعله بود سه آنهی چه کند چنان ز عشق میای سوختن شده ام تن خراب بگرداب دل برد مارا	که جنبش مژده ما طپیدن ل ماست بجز زمین که نباشد حصار منزل است که گردش نظر مور برق حاصل است شکست کشتی ما موج روی ساحل است
--	--

وله

دیگر خطت زینت سپاهی کشیده است خانل مشور زفته کرد و ن که این حرفت	هر کس که پدر و تیرو آهی کشیده است دام سیه بنجاک سیاه هی کشیده است
---	--

وله

جز خیالش در دل عاشق کسی را نیست بر نهاد بگوش عاشق حرف تند بوالس	خانه آینه را بیرون تماشا کرد نیست لاف مروی چون ز نام در سو کرد نیست
--	--

وله

ز محس بر بانی دنیا بگوید نمی با لم	که آنچه مادر خود خوانده ام زن گرگیت
------------------------------------	-------------------------------------

وله

سروش شوق بگو شرم شب این صده دردم پوشتم از زخمت دیده از سخن افتم سواد خوانی طفلان بخت تیره عشق	که تنگنای کمر جلوه گاه آغوش است که چشم بسته عاشق زبان خاموش است زنسخه ایست که یک صفحه اش فراموش است
---	---

بج

قیامت قدنا ز فرین اوق قاسم چه مطلق است که یک مصرعش فراموش است
--

شب خیال روی در خاطر روانه رفت کرد طغیان اشک در دل چون محبت پا نهاد	پرتو شمع چو بوی گل برودن از خانه رفت شور بر خیزد ز طفلان هر کجا دیوانه رفت
---	---

وله

ز اضطر اجم نه همین دل عین افروخته است هر کجا آن گل رخسار بر افروخته است نال بی زخم محبت نتر او در نگین	رنگ بر چهره من چون نفس سوخته است بوی سپهر این یوسف نفس سوخته است سینه تا چاک نگر دید لب سوخته است
--	---

وله

در چین تاق او شیفته جوالانست از لطافت رخ او را نبود تاب نگاه کس نیاید بر مجور تو کار زده رفت تا خبر یافتم از لذت خوننا به غم طپش دل به تنم گردش حشیم آهوست	سر و بر صدف گلزار خط ابطلانست جوهر آینه بر چهره او سومانست بتیو بر جبهه عشاق گره پیکانست ببینا بر لب زخم جگر م دندانست در دل زنده عشق تو نفس مرگانست
--	--

وله

پیکرم در هیچ صورت نیست بی سوچ شکست گر شوم دریا کف من استخوان سوده است
--

اشب که مه ز شرم تو برقع ز مال داشت	نور چراغ آب گهر در پیاله داشت
وله	
ممشوق چو سپید نیاید ز زبان کار	رنجی ست جدائی که بسوزن آستان دوست
وله	
دوش دل که ز لوجنت با دهر چایانه داشت	کلبه هم مهتاب از بال پر پروانه داشت
کاجس از عشق و اتم در کشاکش بوده است	سر و سر جازن شد از بال قمری نه داشت
عقدۀ دریای شوق با بغیر از دل نبو	رشته زنجیر ماستر تا بسبر کیدانه داشت
وله	
عشق در ویرانی دل تا بسبر تعمیر داشت	خانه ما عنکبوت از جوهر شمشیر داشت
پادر آهن ماند بر جادو نقاشی هر کردید	شمع این فانوس گویا رشته زنجیر داشت
وله	
چون غنچه جان نشگند از ذوق شادان	آب دم تیغ نولسیم سحر ادست
وله	
خیال زلف تو تار کفن باشد شمدان	منته پادر مزار ما که نیادام در خاک
علاج بیدماغی نای من ابرو کندم	زیاد و مغز خشکم و عن بادام در خاک
وله	
خاموش ز لب بردر اندیشه شنیم	سیماب سخن خون شده بر پایی نفیست

وله	
با بال پرده‌ان زبانیست که فریادش نیست نیست یک شیشه اشکم که بر زادنش نیست سایه سر و کم از طره شمشادش نیست	سوختن عرض تمناست سپند بگرت نا بملوت که دل پر تو روی تو فتاد تانیسی ز سر زلفت تو در باغ وزید
وله	
آبی که چشمه شایسته درون گهر نشد	حیرت علاج دیده گریان نمیکند
وله	
فیض صبح کفتم رنگ گریه پیدا کرد	در قبائی شفقی از سر خاکم بگذاشت
وله	
هر کجایی که در خرقة زدم قبله نما شد	تا قطع نظر کردم از خلق بریدم
وله	
دستم گرفت و خون مرا پایمال کرد مرغی که وقت خواب سر زیر بال کرد	قاتل دو کار در حق من کرد روز قتل یاد آیدش ز چتر سلیمان و خرگش
وله	
گفتگوهای زبانی بلب بام افتاد بر سرم باد کوشی از شفقی شام افتاد بمچو دیبا که بر روغن بادام افتاد	باز مشتاق ترا بوسه پیغام افتاد لب سبگون و خط سبز یکیدن دارد سوی من کرد نظر من همه تن چشم شد

وله	
دش از دست شد و صورت زیوار بماند رفت آئینه اسکندر روز نگار بماند	بتهامشای تو خورشید بر آرد و سری خط که آورد و بگوش تو سری میگویی
وله	
بیچاره آن سوار که از خود پیاده ماند کز تنگی دمان بلبش رنگ باده ماند	دروادی که ریگ وان نوک نشتر است می خورد و بوی می شمید از لبش می
قاسم فناد خود بخود از چشم گمانات در نیم راه دید ترا استاده ماند	
رگ کشوده مار را بنامش بستند دل شکسته ماراد و بارش بستند که همچو آئینه حیران و صان نشستند	ز حزن مردم دیوانه بومی خون آید اسیر سگدانی شوم که از سر ناز بر وی خاک شهیدان غمزه آه کش
وله	
سوی میان اورا هر کس سوزاب بید تاروی آشنیش چشم پر آب بنید روزی رسد که بلبل گل را گلاب بنید	گرد و دلش پریشان چون زلف کشاد پچیده و دوزلفش از خانهای مردم سکین دل عشوق داکم بجای خود
وله	
چشم بزنگ دید و با دام تازه شد	آمد بنفشه خط سبزی تو در نظر

پیراهنش جو سرد برانام تازه شـ	هر کس دی بویوسف گل پیرین نشست
-------------------------------	-------------------------------

وله

سباد اشک چشم بقیران بر زمین افتد بروی لاله گل همچو اشک آتشین افتد سباد صبح با آبی بر وزد اسپین افتد	دل چون پر تو خورشید بر خورشید میلزد چو گرم ناله گروم در چین بلبل شاخ گل بچشم گوهر مقصود دل شد بقیه کافور
---	--

وله

نشیدم غم از در اشیاں پر داز سیکرد که چون سیلی خورد زانینہ عکس باز سیکرد نگه را جنبش فرکان ما پرواز سیکرد	نگه زد دیده دوسر گرم سیر بلوغ خدام ز بخت و از گونی دست و در آیین رام مگر در دیده آید در نه چون بنی جمال او
--	--

وله

که مرغ زنگ ما عقاب یک پرواز نیگارد	دران یحیانه لان سرخ روی سیزم خرم
------------------------------------	----------------------------------

وله

رسد گرفتیر بر سایه ما خون بر و ن آید ندیدم بی صدق ترسی که از دریا بر و ن آید که گرسنجی دل را ز همه اعضا فرو ن آید اگر گوهر بر و ن آید زوریا نیلگون آید چو آید طفل از مادر بد نیاسرنگون آید	نیاید از فلک جوری که از بخت نبون آید بغیر از دیده عاشق که بویان گوهر افتاند دل بس گرو که دست جمع شد در خاطر شام بدریا گر نمانی شمس نشو بخت سیاهم آید دلیل پستی بنیاد هستی قاسم نیست بس
--	--

غمت آخردر شهم و کوفسانه میسازد بشیر نیی دلم را سوخت شمع شعایر خسا	همه طفل را دیوانه نام دیوانه میسازد که دم از نگین میگردد پرهانه میسازد
--	---

وله

بسکه یاد شوخ چشبی در دلم جا کرده است در بهار عاشقی آن مرزعب لب نشانه ام جذبه باید در محبت رهبری در کار است از نیسی کی توان خاک مرا برداشتن بیم خویت در پس دیوار دار و جلوه را	گردگر خیز در خاکم چون نایدل میبرد کابرن آب از دم شمشیر قاتل میبرد مادری پروانه را خود در کج نقل میبرد سیل گردم را ز کوشش با سلاسل میبرد از بنامی خانه فانوس هم گل میبرد
---	---

عشق قاسم چون گذارد پایدل دل میبرد
دزد چون در خانه آید جنس قابل میبرد

بان زمین که خیرام تو رنگ میبرد توش باش که دیوانه در بیابان است	ز نقش پای تو نقش فزنگ میبرد صدای آب کسارنگ میبرد
---	---

وله

دسیکه ناخن قلم بدل طپان گردد بزرگ آینه ز بس حریص آن ویم	ز چهره در دو دیوار خون روان گردد چو چشم باز کنم جمله تن عیان گردد
--	--

بذات دوست کسی نمی برد قاسم
یقین ماهمه در وادی گساک گردد

کلمه

نی همه بصورت که پرچوم متنی بیگانه بود شمع گریبان پری میباشست خود پربان	هر که از زانه می نپداشته تم دیوانه بود عشق را در جان افشانی منت بر حین است
---	---

وله

که آفتاب طلوع و غروب دل من کرد زمانه نپید ز گوشم کشید و سرن کفن کرد بدل فشانای عجمت آنقدر غبار کتن کرد	بسخا طرم ز نعمت آنقدر غبار وطن کرد شدم بخواب عدم تا شایم ز غفلت بیاید برای تیغ شهادت جسمم زار چپشت
--	--

وله

نفس ز جای بجنبند که در غبار بقیه	چو آن نسیم که آید درون خانه و میرسد
----------------------------------	-------------------------------------

وله

ز راه سگه در میان دارد بن آینه استخوان دارد ماه پیر این کستان دارد که زمین جا در آسمان دارد	ل خراش ستم زمان دارد بسکه شاد خشک پیگه از عکسم ب چو عریان تنی جباب شود ب نسیم ره بخاطرات چه عجب
--	--

وله

گرد بر خیزد ز سر جاسان تا هم بگذرد سایه اندازد نوس گریز لگا هم بگذرد میشود پانال مطلب اگر گوا هم بگذرد	که با سر محت زن عمر تا هم بگذرد که روشن گشت چشم از خیال نوی او که خواهد غمزد حین از دیوان عشق
--	---

آسمان را پرده از چشم عاشق بیکشم از عدم می آیم انبک با هزاران آرزو چون خراش روی بگین می نماید نظر	اگر چنین دل خون شود و آنچه می گفتم ای فلک بیا وقتی کن تا سپاهم بگذرد برق خورشیدی که از روزیاهم بگذرد
--	--

وله

اگر دم بر آسمان شده هم رنگ آسمان	فرزند زفته رفته بدور پدر شود
----------------------------------	------------------------------

وله

سنگ طفلان همه در سیکو با چونان کند می نوشتم غم دل ریخت ز زنگار اشک	خاک لب تشنه مار یک سون بهم خورد لفظ و معنی قلم و نامه بیان را هم خورد
---	--

وله

هر کسی را در مقام خویش می باید گذاشت	صورت منصور را بر داری باید کشید
--------------------------------------	---------------------------------

وله

برت عاشق چه مضمون پر پیام خودان حر لیمم بر دحیرانی چنان ز دیدن دیت کنم تحریر و معنی شوخی حشبی عجب بنود ز دور و دل قیاس حال سن زین برینیا	دری چون نامم با انگ شکست استخوان که جاسی حرن چون ترکان هم بر زبان که نوک خار ام ای سوی ترکان بر زبان هنی چون گوش بر آینه از عکس فغان
---	---

وله

عبارت او ده اشکم از دل پرورد بر خیزد	چو در نیمه روز آید ز گم از رخ گرو بر خیزد
--------------------------------------	---

وله	
سوز نامه صبح در شکم دارد نگاه بر سر فرکان چو ابرنم دارد که یام بودن چشمش بنمردم دارد کشد صورت دل گرچه بغم غم دارد چو بی گواه بود مدعی قسم دارد	چو صغیر و صفت بنا گوش او بقم دارد زگره که بر دود داده ایم بی تو هنوز ز ناز کی نگه ما گرفت سحر ابعی ز بس لال ترا تشنه اند خاطر ما بحق مصحفا رویت که برده دل من

وله	
نهال تلخ کار سی بنجا کم نمیشکست که آواز شکست استخوان از بام درخیزد سیانی لاغری دارد که غموش از کم خیزد خیالم چون ز دل خیزد و صبح اگر درخیزد سخال از خاک در باغ محبت با ثمر خیزد عجب نبود که در صبح قیامت پیشتر خیزد	چنین کز یاد خسار تو شهدم از جگر خیزد خریدم سیانی در دیاری سبک خاطر گناه وصل خوابان چیست از خیاره پیمان نمانک در پرده علی راه فنی شیوه شربت فغان از سینه ام لبر زین غل هو لیزد سخواب نیستی آسودگی نبود شمشیر ما

وله	
مگر در خواب محمل نقش بر آبی تو نم زد	ز جوش نیستی در چشم بیداران نمی آیم

وله	
در آن صحرا که چشم افیش ریگ روان باشد	بنام ساده و جویها بنوم بیم جان باشد

نشان ناخوشی باشد و دم نشمرد و هستی را	اگر ما شد نفس از جنبش یک جان باشد
---------------------------------------	-----------------------------------

وله

از نفعی دست آهم سینه تا دامن زد	سایه مار شکست زنگ پیر این درد
از گل تدریس توان بست راه اضطراب	دل چو آید در طپیدن جاسلم بر تن زد

وله

تتم بوصول او از تمت هستی نخل باشد	نفس در سینه ام بال طبعی بنامی ل باشد
-----------------------------------	--------------------------------------

وله

از چنین باغبو برای لاو بالی پر شود	اچو گل پیانه عشاق خالی پر شود
اچنین جوش محبت گرتی سازد مرا	دیده آئینه از خواب خیالی پر شود
یا هم آغوشیت چون نیم شب آرد	دل طبعی چنانکه از نو قلم نمانی پر شود

وله

چون قدرت ز طهر تجلی شد	سر و سونان طوقِ قمری شد
بسکه تلخی کشیدم از ایام	رگِ جهانم ز بانِ افعی شد
دعا ناب انتظار داشت	لفظ بر لب رسید و معنی شد
با نیالی تو هر شرک از چشم	تا بدامن چکبید و لیلی شد

بسکه با کائنات صانع شد م	سینه ام بوحِ شوقِ طوطی شد
--------------------------	---------------------------

ب

وله	
<p>عکس ما آئینه راسنگ فلاخن میکنند در چو بندی مرغ وحشی او بر وزن میکنند نغزش پا به نفس طوفم بگردن میکنند گر شود آرزو از خود شکوه از سن میکنند بر چراغم جنبش دل کار دامن میکنند</p>	<p>کی بیجا گشته عشق تو مسکن میکنند گر شوم خاموش حرفم ز سر زبان پر کی تو انم در زرش و بر قفای خویش کرد با چنین شوخی چسان سازد کسی یار چنان کشتن شمع ترا منت نباشد ز آستین</p>

وله	
<p>سایه آهست گل ز نیب کیرا میر وید بکجا کاشته ام دانه کجا میر وید که بھر جانگرم رنگ حسا میر وید سبزه ماست که بی نشود نما میر وید کز زمین دانه ما برق بلا میر وید گل جدا از گل من رنگ جدا میر وید</p>	<p>چون بدل یاد تو ای سست نفا میر وید عقدۀ خاطر من شد گره جبهه او دارم از کاهش غم دیده خون لودی بخت انگشت بلند از ابر جوهر خویش خوشه چین نیچه ز آهن چینی رنگه باش عشقم از دین ز غمت خوی به تنمائی دای</p>

گذرد چون بدلم یاد رخ اوقاسم
چون گردوغبار ام از بسد قبا میر وید

وله	
<p>آرد با دم دانه ام از آسبای خود اوید</p>	<p>نیت بردوشم ز کس باری بغیر از توید</p>

وله	
<p>سایه بال هما افتادند دیوار بود گر لجه ازفت این یوانه در بازار بود رنگ زرد و ماطلانی طره دستاره بود دیده بر رخساره چون ابر در گلزار بود آمد و رفت نفس بسبح استغفار بود چون پر طوطی مرا آئینه در زنگار بود</p>	<p>تاج شاهی بر سر مایه آزاد بود کی ز جوش جهان مجنون سامون فارغ چون گل رعنا پریشان بود بر تن لبکه از نظر افتاد چشم تا زرویش دور شد بی وصالش توبه از زندگانی در شتم لبکه تر بر خاست عکس از روی اشک بود</p>
وله	
<p>بز جمل اشع روشن از بیت ما کرده اند</p>	<p>شام رنجوران هم تار یک شد از عشق</p>
وله	
<p>جام هر که هر نگون شد سر بد ریامی نه گرد از ویرانه من رو بد ریامی نهد</p>	<p>چون حیاتم تشنه کامی مایه سیر است لبکم نم زد دیده از چشمم نرم مانند سیل</p>
وله	
<p>زمین خانه ام نازک تر از بام حباب است کشتی چون سر مکتوب با بوی کباب است رود گر آفتاب از خانه من پتاب آید کنم در کوه اگر فریاد از دریا جواب آید</p>	<p>چنین که آتشین سیلاب اشکم با شتاب است نباح خالی از دود و جگر بی مقام مشتاقان مرا یاد از او آسوده نگذارند کیست ز تاثیر فتنان آتشین بر عکس کارم</p>

		وله		
شمع بگردن پرنواز دیوار داد نخل با پیش از شکوفه بار داد جامه عریان تنه آزار داد			خانه فانوس شد ویرانه ام بی کفن عاشق بزمیر خاک شد بسکه شد نازک تنم از جوش ضعف	
		وله		
گل حلق بریده چمن شد وز بوی تو آهوی غنم شد چون روی تو دید در سخن شد هر روزن خانه ام دهن شد			خونریزستم چو یار من شد برخاست ز سینه گردبادی ز خیک نشسته بود خاموش آمد شد ناله بسکه پُر شد	
		وله		
آب را خضر تو در آبله پا دارد			سوی سر چشمه حیوان نرود نشسته لب	
		وله		
شکر بجانب هندوستان مناسب شد چراغ خانه ما روشن از کواکب شد			دیسکه خور و بدخشان بلبل او سو گند چنانکه ماه نواز آفتاب گیر و نور	
		وله		
کبوتری لب او سر مه در گلوم کرد			لبش بکیدم و خاموشی آرزویم کرد	
		وله		

سوختم خاکستر پروانه را ز خاک بود	در گل آتش بوستان گریه آب گوهر است
در عزامی شمع من قاسم بنگام سحر تا پر پروانه جیب مجدم در چاک بود	
در زرش استخوان روی شود سوزان جامه آهگر شود از آتش سوزان سپند	دود آهیم در لباس صیدم گرد و بلند بیکر عاشق ز کوشریاک امان کی شود
روز و شب قاسم گبو شتم این تر نغم میزنند دفتر غفران سیاه و جامه عصیان سپند	
در آتش گرفتند دیوان کس سخی نمی سوزد بگو سر که چراغ دیده اعمی نمی سوزد جهان گر شعله گیر دادم آبی نمی سوزد دل ز انگونه میوزد که پنداری نمی سوزد	سر ابا سوخت گر مجنون غم سلی نمی سوزد چو در پوشیده شد حالی رو کس تا چه سیدند گر زیم در بنام گریه هر که خشکین گردد مجت زنده را آسید غم بتیاب کی ساد
وله	
شیشه ما چون حباب از رنگ سر بیرون کند بنض را در دشنه گیر و استخوان بخون کند	لعل اگر در کوه و صفت آن لب سگین کند بیکر آسوده ام که اضطراب بیخودی
وله	
بلکسم بیکر آینه سنگ از جوهر اندازد گذارد گریه ام گشتی در آب گوهر اندازد	نیم آسوده ز حمت بحر صورت که میانم شود خاک تیر گلخن ز رشک گریه ام دریا

سپند

غبارِ خاطر در بحر آب از گوهر اندازد	عجب نبود اگر اشکم بچشم تر نمی آید
وله	
بچون گهر بس ستم آب دوی خود محرم نیم که پای گذارم بسوی خود	منت چرا چشمه حیوان کستم چون خضر گاهی که با تو جلوه معنی بود مرا
وله	
ز حبیب عشق بازان سینما می کزین شهر	زدست دلبرم تا خنجر بیدیاک میزید
وله	
هر کجا گل کرد سنگی شیشه مانگ بود بی رخ او شمع بر موم آتشی در سنگ بود پر تو گل بی رخست در شیشه مانگ بود اعتبارت جهان گویا خیال ننگ بود	دوستان را اگر غمی آمد دل مانگ بود تا پریر روی نباشد نور کی بچشم چراغ در چنین فریاد بلبل و شنه در دل می شکست هستی مادر خیال نیستی سو بوم ماند
وله	
پریدگر زخم رنگ در مقابل بود بغیر و فرودل هر چه بود باطل بود	فضای و هر ز بس پریشان از غبار تنم کتابخانه ایجاد را همه گشتیم
وله	
رو چون رنگم از رخ نقش پای آستان ماند همه عمرم بهنگام وداع دوستان ماند	بر آینه ز عکس از گرانیا نشان ماند دمی فاغ نباشد دیده ام از گریه حیرت

بود از بجز درون زندگانی عشق باران را بر دنام قناعت گزیدار روزگاری من	چو سترل دور باشد چند روزی کاروان ماند خوردگر مغر خود را در گلویش استخوان ماند
---	--

وله

سهر عضدیم بی دل بردن از لبین جتوار نفس انیست ره در سینه از بسیاری زخم شکست دل نخواهد رفت بیرون دلوم خیالش بسکه از چشمم می غافل ننگد چنین که شوق رویش نو بهار در قفس	شکست استخوان من صدای پای تو دارد نبا شد جای تار از لب گریه نام فوده اثر شود گر کاسه چینی گل این خسته سودا بمن هر کس که حرفی گفت پذیرم با اثر پس از مردن چو برگ گل غبارم ز خاک
---	---

وله

تو عیدک غم ز سینه می ناب میرد اشب چراغ باد ه ز روی تو در گرفت چون خار شیت نشود زیر پیاویم	عکس مرا از ضعف بدن آب میرد پر دانه رخت خویش به متاب میرد ز می تنم ز بستر بنجاب میرد
---	---

وله

خضم را آرد بجز آنکس که صافی سینه کاتبه بار فروغ دیگر از تاریکی است	بان عکس از رنگ گیر دیشبه چون دیده چشم روزن در لباس خانه مابینه
---	---

خانه ما عنکبوت از جوهر شمشیر داشت تا خیالی غمزه او گوهر گنجینه شد
--

<p>صدائی پای من از قرعه رمال برخیزد بجای عکس از خاکم همه شمال برخیزد بسم گل کند گزار نسبت بخال برخیزد که در دشت قیامت کشته اولال برخیزد ز خاک من شبک گرد چون غراب برخیزد</p>	<p>پی گم گشته خود چون بغرم فال برخیزد ز بس بر گشته چشم از خیال و پس از مردن بت حسن ترا جانا محبت در بغل دارد بخش آن شوخ کی شرمندہ اعمال برخیزد نیم از کاوش شرکان آسوده بجا برخیزد</p>
--	---

وله

<p>طپیدن دلم آمد شد نفس باشد</p>	<p>ز شکوه دم نتوانم زدن که چون سینا</p>
----------------------------------	---

وله

<p>بدریا گر بریزد خاک من آب گم گردد که سوی حیره من عکس از آینه برگردد رو و حساب اگر بر بستر خویش خیر گردد بریزد در غبارم دامن سجاده تر گردد بجاک من کشی که خط بناخن نفس ز گردد</p>	<p>اگر در کوه ماند آتشم یا قوت تر گردد ز زلف سرکش او بخت برگردیدند نام چسبان نپیمان از از زود کام لب حاصل نوانم شراب بوده ام چند آنکه در صدال بقدرم ز بس رسیدن میزد و خراش چمن ابرو</p>
--	---

وله

<p>پردہ چشم مرا اگر بر پروانه کنند رشته پای مرا از خط پایانه کنند در حریم که سر زلف ترا شان کنند</p>	<p>دیدم بر شمع تجانی نکشایم بی تو لاله دیان چومی جلوه بساغر یزند سر سه از نافه چین دیده روزن آرد</p>
--	--

وله		
ز دریا بجز چون صفحه تصویر بر خیزد بمیرد که جوان روزی قیامت پشیمند که جوهر همچو رنگ از جوهر شیر بر خیزد		در آب بجز روشنی دل آید و ارم را ز گردش های سال در شهید عشق فانیست ز بیم تندی خون شهیدانت عجب بود
وله		
سینه آینه را عکس دل غناک شد دیده بر آتش کشود و دوشش نناک شد بر زمین افتاد هر جا سایه من خاک شد		بچکس از صحنه زنی مایه زحمت زنت ما چه با این گرد قسمت کرده اند سیل اشک در دل دشمن خیالم کرد کلفت میشود
وله		
عنکبوتی گشت و بر چاک گریبانم نمید ورنه هرگز که نسیم بر بساط ما وزید بر تو عکس تو تا در خاطر دریا رسید ما تمم کرد که درت در رگ جانم دوید بخیما بر آسمان خرده ام شد ماه عمید		قطره اشکی که از ترکان خواب آلوده زخت سبکشد پرواز رنگ من چراغ بزم را جای کف خاکستری پروانه آمد در جود نوبهار حسن او تا استین برین فشاند تا شدم قربانی شمشیر تجرید و دو کون
آتش یا قوت را فیض سمن در کی دهند در دل افسرده قاسم غم نسیمک دویدید		
شعله خارا نکاهی دیده ماهی شود		گرگد از مکه کوه لایب آگاهی شود

<p>من اگر از پایشینم خون من راهی شود برق را در زمین من رنگ و کاهی شود</p>	<p>در بیابانی که شمشیر تو اش یک جا ده است خوشه من دانه گردند و دل پروانه است</p>
وله	
<p>چون سیر در نگارم از رخ استخوان پیدا شود گر زمین مابکاو می آسمان پیدا شود</p>	<p>گر چنین ضعفم بچشم ناتوان پیدا شود در محیط خاکساری سوج نعت نیرنم</p>
وله	
<p>پرده چشم مرا اگر تار پیر این کند بر چراغم کز فلک فانوس را دان کند</p>	<p>کی عاشق تماشایش حیا دشمن کند بافروزش ره نیا بدترگی در انجمن</p>
وله	
<p>رنگ گل ماند بجای خویش اگر بوسه رود هر کجا حزن صفائی آن پری او میرود</p>	<p>بی جنونی نیست دل گرافغ از روانی است سیگزار و دست و بر سینه آینه عکس</p>
وله	
<p>جای اشک از قره ام ناله زنجیر افتد عکس تصویر در آینه تصویر افتد</p>	<p>چون بدل یا دم از آن زلف کرده گیر افتد نقش داندیشه نقاش خیالیست مجال</p>
وله	
<p>که شمع استخوانم زشته از بال همادارد که ترک جنگم زده زیر قبادارد</p>	<p>چنان در بزم جانم کاو کاو عشق دارد ز جوهر تیغ فرگان تو خالی نیست یکاست</p>

وله	
لب خاشاک عاشق در کفن دارد تکلم را جنون را تر و ما غیما ز موج ننگ طغیان است	سخننابر لیم بانگ شکست استخوان باشد بله دیوانه را رنگ و آن آب و آن باشد

وله	
طراوت تخلص خنده بر کلاب کند سیان گرد که درت اگر کم چو زمین فسرده دل همه شب اغمای سن سوز برستان نواز بس که خاک شد در است سفیدی چنان در غم قومی سوزم چو باد نهوش نمائی دمی بزم نشین	سیاهستی او سر سه در شراب کند طپیدن دل سن خاشاک خراب کند چو مفلسی که زرد دیگران حساب کند غبار کو تو در دیده کار خواب کند که دو دانش من کار ما حساب کند که مست حق تو پروانه را کباب کند

وله	
باین طراوت اگر بگریزی کوی جز نقاش	برای ماهی تصویر فکر دادم نماید

وله	
عقدۀ دل تنگیم از زینده شکل او کند چون تامله زشته بر این دل بود چون شمع ساعتش پنهان نماند بجز نوعی که است گر در آب بجز نشوید کس دل تنگ مرا	غم گریبان مرا گردا من صحرای کند یاد دامت گر کند یا قوت گ پدید کند شوخی رنگ خنایش آستین بالا کند عکس دیگر کی تواند جای در دریا کند

<p>سر و هر که جلوه پیش آن قدر عنا کند گر فلک بال دهرم از شهرت عفا کند جنبش دل تا جفا با بستر و سب کند</p>	<p>سپیکر کار را عضویت کز جانته است هر که با باشم چو گوهر در میان بیغلام اضطرابم حکم کند که ای زنجیر را</p>
<p>وله</p>	
<p>اگر شوم زنده و گر بار تکلف باشد</p>	<p>عمر جاوید همین بسکه بیایم میم</p>
<p>وله</p>	
<p>رگ بلخی تبین با ده طپیدن گیرد گل پیراهن مارنگ دریدن گیرد رنگ از چهره سن بال پریدن گیرد عکسبوقی شود و نبض تمسیدن گیرد</p>	<p>بام می گزینم کام چشیدن گیرد چون ز سحر ای غمت باد جنون بخریزد وحشی هست مرا بی تو که از جنبش لب آید از روزن بیمار تو چون مرگ درون</p>
<p>وله</p>	
<p>نامت داغ مزاجم کافوری شد کعبه راجاه تن پرده کز نور می شد شب که از نیش غم ذوق گل سوری شد دست بر گوهرم آخر کفن مژدوری شد</p>	<p>گردلم سوخته آتش مهوری شد یاد مرقان تو کردند غزالان حرم رگ تصویر نهانی بطپیدن گیرد همه امید جهان آبله پاگردید</p>
<p>وله</p>	
<p>خوش آنکسان که در آزار خویش کوشیدند</p>	<p>گل خصومت مابوی خون بد قاسم</p>

گذشتی در دل هر کس بگوش آواز یاب آمد که در آینه از هر عضو من عکس جدا آمد	ز بس بودیم در بزم محبت چشم بر راهت چنان بر یاد زلفت آید پریشان گشت اجزایم
وله	
سایه ام چون سر زلفت نوشوش باشد بر کمان تو چرا منت تر گش باشد	بسکه بر زود ز پریشانی دل می پیسیم کارم زگان تو از گوشه ابرو آید
وله	
صدای پاتوبی نقش پانمی باشد غور شاه چو عجزی گدا نمی باشد	شندیدم آندنت را گل از گل شکفت شکست طرف کلاه شکست بال هاست
وله	
سفیده دم بود آبی که در کمر باشد	شبی که کبره نامی تو موج زن گردد
وله	
سر نازک خیالان خالی از سودا نمیدان اگر یاقوت گردم رنگ من بر جانمی باشد خیال خود پرستی در دل انانمی باشد	بود سیلی به تسخیر جهان نازک نمایان را بچه صورت که باشم اضطرابم زرد و دارد ز عکس خویشتن آینه هرگز در دل نه پردازد
وله	
تار طنبور چو سیرید صدایش برود	شسته عشق چو کیست فغان خاموش
وله	

تاره سوختگان ایکنه شمار سپند که در میان آتش کند غبار سپند برای سوختنش گر گشتی شراب سپند نشست بر سر آتش بر باد گار سپند که میکند برخ آتش ببحار سپند	در آتشی که کند ز لهامی زار سپند فضای خانه ما آنچنان بود و ویران ز خاک کشته او بوی چشم زخم آید دست که بر دلدیدن دل مرا از خود رسیده است بجای طراوت حسنت
--	--

وله

سوج می در ساغر بال و پر پروانه بود باد بان کشتی می از پر پروانه بود جنبش پروانه من گردش پیمان بود	شب خیال عارض او شمع خلوتخانه بود شب فروغ عارض او شمع عشقخانه بود بزم راسبوش کردم از پدیدنمای دل
---	---

وله

اختر سوخته اش دیده آهوا باشد گر زبان درد من از گوشه ابرو باشد که خم پشت کمان از خم بازو باشد	هر گراستی از ان نرگس جادو باشد طبعش آزرده ز اظهار محبت گردد تا تو تابع نشوی چرخ مطالب نشود
--	--

وله

سیگر زیم من از ان مار که دندان دارد	خشم چون بدگر افتاد هلامی باشد
-------------------------------------	-------------------------------

وله

کوه زادگره بند قبامی بند و	هر که در دل هوس عقد وفا می بندد
----------------------------	---------------------------------

رنگ از چهره گل سیل بریدن آرد
میتوان یافت آآن شوخ خنای بند

وله

شب که بیرون و در و نم لخیال بود
یوسف من از تبسم سر کجا بشکل نزد
بخیه با یزقده من شبنم گلزار بود
شعاع آواز بلبل گرمی بازار بود

وله

اشک آهنگر غبار آلود آید و نیست
یاد طفلی در دل من خاکبازی میکند

وله

در دیاری که بنام آن بزرگی عبث است
آسمان مهره گواره طفلان باشد

وله

گر شوق عداوت رس را سبیری بود
سهر ذره ز خاک و طنم در سفری بود

وله

تا اسیری از سر انعم می چکد
خون بلبلی از دماغم می چکد
خون گردش از ایاشم می چکد
بی تو جام نیست لب ز تراب

وله

نظر پوشیده از من بگذرد لطفی نمیداند
شوم گر خاک ز سیپاره او گردد خواهم بود

وله

گره در دام زلفش شوخی ستیاره میداند	نماید چرخ پرفرن آنچنان مه پاره میداند
دل دیوانه ام را صحره گواره میداند	بشوخی دلربائی عشق می باززم که اطفای

وله

که پنداری نگاه از دیده تصویر می آید	مرا برب نفس از ضعف چندان می آید
هنوزش از لب چایانه بوی شیر می آید	چه شد گرسافتی ما از ادب پیر خرابات

وله

که در دریا گهر گرد میستی جبر سین دارد	در آغوشت دلم را آفت بجران غمید دارد
مرا اگر نیست دستی جانم من ستین دارد	ز من گریگدزی شوق عنانگیری تا شاگرد

وله

گر خمی می لب کند هر باره اش ساقش شود	مرغ عشرت را چون باد دل پر شود
آینه چون تیره گردد صاحبش شود	مرد روشن را می راز آرزایش دنیا بیکل
چرک دنیا در باس اهل دنیا زرشود	صحت ناخوش باشد کیمیا با جنس را

وله

چو زخم سنگ در چشمم بهم نماند آید	زخیرت تو ز لب خشک مانده ام برجا
----------------------------------	---------------------------------

وله

چونند محب سر ناره گر میان تو یا بند	هر جا که سیر رشته امید شود گم
شاید که ره تربت متان تو یا بند	از ابر پر و بال ستانند ملائک

وله	
من دو گوشه تنها اگر دم دهی اجازت	بکم چنان بست را که در و سخن نماند
وله	
چرا غمی را که و غم کم شود روشن نمیشد	اگر با من نشیند یک نفس بی من نمیشد
نظر پوشیده میگردد بگردن حسنش	که آنجا خوشه چین را منت امن نمیشد
ندارم باک از سوخ خطر باد و ست پیوتم	غریق آب حیوان را غمزدن نمیشد
وله	
غافلان را در پیر و کعبه هنرنین می شو	مرد خواب آلوده را هر سنگ بالین می شود
حرف را شمرده گفتن مایه بی قیمتی است	آب دریا چون گهر گردد شیرین می شو
وله	
بمن هر که گذرزد آن پریمی عاشق بوزی کرد	زگانهش کوتاهی کرد در فرگانش درازی کرد
دل مرا طفل شوخی سپرد آهسته آهسته	که دستش از خنای پنهان تواند خاکبازی کرد
وله	
چو شبها با خیالش عضو عضو در بخت	گنبد وحدت من بیخ و تاب فکر من باشد
نترسداری که بعد از مرگ هم سایشی را	که کجبت تیره من چون سفیدی و کفن باشد
وله	
هر کس که چاره دل نابد میکند	دراغ مرا ابد غنمک سود میکند

شد عمر باک گرم تغافل گذشته	من سوختم همان نگمم دو دسیکند
----------------------------	------------------------------

وله

ابر صحرای تو شمشیر خطه سے بارد میتوان گفت که ابر بسیاری که برت نمیت بی سببه شکاری تو درین باغ سر دل ز خود تا نزد او اشک است من چکند	تن بکشتن بگذاریم که سر سے بارد نازکی بس که آزان موسی کمر سے بارد شغل سیراب چو گردید شمر سے بارد ابر این بادیه نهنگام سفر سے بارد
--	---

وله

مر ابلخ خموشی از ان وطن باشد مر ابرشت تماشا شرار جلوه تست عجب نباشد اگر دیده ام شود روشن بمفضل تو چو آئیم تمام دیده شوم	که یاد روی تو با سینده در سخن باشد که پریشانی پروانه سوختن باشد که حرف نامه او بوی سپهرین باشد که یک نگاه مرا صد نگاه من باشد
--	--

وله

رفت از خود هر که دید آن غمزه بییک را	چشم قربانی سفید از انتظار خویش شد
--------------------------------------	-----------------------------------

وله

بروای نوجوان او جوانی ده که بران	خسیدنهای قداق خوار از زرد باشد
----------------------------------	--------------------------------

وله

داع جنون نشسته بالای است عشق	چاک جگر چاک گریبان نمیرسد
------------------------------	---------------------------

<p>بند نگاه تا سر مه گان نمیرسد</p>	<p>هنگام دیدن تو ز بس نارساست بخت</p>
<p>وله</p>	
<p>که از آب خجال عضه عضوی او و خود دارد</p>	<p>کسی در عشق طوق بندگی را در رکود دارد</p>
<p>وله</p>	
<p>ز طینهای دریا آب گوهر کی خبر دارد که از زبر و زبر گردید نم زبر و زبر دارد</p>	<p>دل عارف ز غمهای جهان قطع نظر دارد معلم عشق کتب شوق من سنجو از آن بجد</p>
<p>وله</p>	
<p>پرده از روی بر افکن که حیا میسوزد زخم شمع است که بر تربت مایسوزد در کف از دوری حسن تو حنا میسوزد</p>	<p>حسن سخلی است که از عشق جدا میسوزد بر تو زنت گشتی نیست شهیدان ترا در نیایی ز لطافت بجایا و دیگران</p>
<p>وله</p>	
<p>که از شوق وصال آتش گل بوسوزاند که آب از گرم رفتاری کنار چوسوزاند سر گرمی که من ارم سوزانوسوزاند اگر آتشم بیدل مانند می پهلوسوزاند که آتش تیز تر گردد چوس جادوسوزاند</p>	<p>نه بلبل در پویش بال پر چون بوسوزاند ندیدم غم غیر شک گرم کاتش ز تو مگر کافم چنان که ز شعله گشتمی بر افروزند شمع می کسی ز پرده قانون من فرغ نماند کشیدی سر مرده چشم و مرادی ناب تر کردی</p>
<p>وله</p>	

۴۹

عشق را دل چون گدازد که با بد	حسن را آب درنگ می باید
وله	
بشمع آستین میزند گرد اسن افشانند چنین کرد رشک میوزم جویند خیر از آنرا	که خون کشنگان خویش بر سر اسن افشانند بچشم نمره اش خاکستر من اسن افشانند
وله	
تم بی تو عمل او از قیمت هستی خجل با گر در کلفت از بس چهره زردم گرفتار	نفس در سینم بال طیبید نهامی کن بریا گرفتار نقد عکس از زخم در زیر گل با
وله	
میشود هر چند نیکو یا بد خومی شود	ماز نون بر خویش باله چین ابرومی شود
وله	
سر چو از سود اتمی شد در دسر چرمی شود نیست آسان سیر کردن و من ناپدید عشق تا برداشت از من دست سیر کردن	با پوست از خار خالی نیست هر چرمی شود سیگدازد بجز تا چشم گم چرمی شود چون سبب در آب افتد در تیر چرمی شود
وله	
پیر تر چند اند که در شوخ تر خواهد شد	این گمان چین حلقه گرد چشم آهوی شود
وله	
کوزه کی چربش تا از میوه اخالی	تن چو شاخ از بجان همی لبر ز جابان شود

	وله	
علم در سینه افسرده دلان بر بید است		آب چون با گهر افتاد شکستن دارد
	وله	
آر فتم در پیش راه خیال عمر چون بنام		غبار چهره کی سبزه و تمثال بگیرد
	وله	
در طریق خاکسارها مسامحه گشتم		هر کجا من سجده کردم ستانی می شود
عشق بازان پناه اطن معشوقی خواند		خنده گل بدباز از آشیانی می شود
	وله	
غم نیست که آن گل خط شبنم آورد		یا در رخ او در دل من رنگ آورد
	وله	
اگر شادی نباشد خاطر م با بنی سازد		که تا چند افتابم در لباس شبنمی سازد
اگر از حق پرستانی تباب از خلق روی دل		که شکل آدمی بت را خدای آدمی سازد
	وله	
بسکه بجز روی تو در دنیا باز گشیم		خزه سوخت که از داغ جدا میگردد
	وله	
همه با بر گرد مجنون تو چون پروانه میگویی		که از تاب میان نازکت بتیابی دارد
در یگان بهم پیچیده با از لب خشک است		جدا از نخل گرد و میوه و سیرابی دارد

	دل	
بمغضی که در درگرمی دل است چراغ	کسی سپرده دل را نه خود ز نمان چو کند	
	دل	
نقد کونین نثار قدم به دست کنند	عارفان هست نما چون سخن را بکشایند	
	دل	
ز شوق ز سینه ام از شمع بالائی خبر دارد	که از بال و پر پروانه دستی در کم دارد	
بشاخ شعله ارم آشیان تا فرایم کو	بآتش همچو سویم تیغ و تابی ترکم دارد	
معاودت میکنند از نسبت من ناه عالم	هما بر فرق من گوئی جهانی زیر پر خزان	
	دل	
کسی که روی بآن خاک استان آرد	خمیده هق ز شود در و با آسمان نکند	
	دل	
رقمی از خط مشکین تو تحریرت	و جهان زیر و زبر بشد ز بر و ز بر بشد	
نجات یو قلمون در کف اندیشه گذشت	رنگ آخ ز شد و هم رنگ تو تصدیق شد	
	دل	
سخن بسیار چنانکه طایب میانم	بجویم مشتری نگذاشت که هزار دکان	
نظر نکاشود در دیده مردم صد خنده نکند	چه دلم باش کند آن بت که از خواب آن خیزد	
ز روی گریه کل قاسم درین گلشن ناکس کن	که آخو بیضه کرد و دلیل باز آشیان خیزد	

وله	عشق است یکی نقطه عالم بر کا - در دایره مرکز و محیط است یکی
سرد آره را بود درین نقطه مدار باشد ز محیط را به بحر که بسیار	
وله	
نگم بر سر مرگان شده مرگان گر استخوان در تن شیر است نیتان	تانه بنیم بجز از توره تا بان دگر صاحب کمال نکشد منت هر پست و بلند
وله	
خوش نماید همچو نرسن دیده بیمار زده	شربت دینار فرمای طیب بخش آن
وله	
دش طپیدن بان کبوتر است هنوز	خبر نامه ولد از نیست قاسم را
وله	
از سنگ سر مه بخت بدیوانگ ناز یا بزه است از رخ عشاق رنگ ناز	شوخ کن که از دانه چنبرین خندان ناز سیرت چشم بار چو بادام نیمه رس
وله	
سیکشد در گوش تا بان حلقه زه گشیرین خون رانی میچکد از تیر تصویرش هنوز میزند جوش تلاوت موج ز کبیرش هنوز	ترک من از سنگ و سندان میجد شیرین چشم فتالش بخور زیزی لب موعود خط بود که رنده تر گردیش از کبیرین
وله	

کشم ز شرم تو در پرده چون حجاب نفس	مکن حجاب ز من نیست بحجاب نفس
وله	
یا اگر تازه کند عهدستم بادل را نیتم تیشنه فرماد که بشکافم کنگ	النفات کمن دلبر در دیر نیم لب شیوه عاشقی خرد شیر نیم لب
وله	
دلی که از سر زلف تو نیست زنجیرش چنان بقتل من آن شوخ تیزی آید چگونه جان برم از دست لطف خوبی	بروی صفی نگیر در آرزویش که چون عرق چکد از حباب شیرش که خون دایه چکد از بریدن شیرش
وله	
سیرت ایسکه بیرون همه زیندانه تیرش زمره گالشخ تر سیردن جمله زیندانه تیرش کفن بال ملک باشد شهیدان محبتش	اگر سوزد کباب او سوزد زخم نجش که دار در سر همه چشمه عازان چشمه نجش بروی خاک گریزد ز غیبتش نجش
وله	
دو دایست در دلم ز سلف کشتش ترکی که تیرش از صف لمانگشته است	کالتش زناش بعلد خورشید استش پن بزبان خلق بود بنده تر کشتش
وله	
گر است زهره تمنای عشق مودیش	که خون شیر غورند آسوان صحرایش

فغان ز جاوه قدی که چون برقص آید	دل شکسته بود بار سرد و رعنائش
---------------------------------	-------------------------------

وله

گر چمن یاد کند از رخ آفتابش آن بر بهمن که مرا طعن مسلمانان زد ننگست در لب بر تبت مجنون افتد سحر حقیقت عالم نبود در ندسه را صفوی نازکی حسن تو نتواند خوانند نامه کرده ام انشا بر بدستی خود هر که بیمار از آن جلوده شیرین باشد	نبض بیمار شود خار سرد و بارش صبر دارم که گل سبزه شود ز نارش شوخی چشم تو از خواب کند بیدارش که پریشانی دل گل زده بردتارش بلبل را که بود از رنگ گل منتقاش که چکد خون کبوتر ز لب گفتارش بیچکد خون حلاوت ز لب نغمه اش
--	---

وله

کسی چون بتیو باشد نمی جان دادن سانش نباشد انادب گردانش که غبارین بدل ذوق گزید نهایی آن لب هر که آید چنین که نشویند شک نسوزد انگل ز نظرش	که دست تیغ بر هم جنبان شیر نی جانش مگر همچون نفس ز خویش در دم باد و آتش بزیرخاک چون بسج اورد و عقده اندیش نگار را سیکند بر یکار شوخیهای هر گانش
--	--

وله

دل چو لبی بر لب جانان صبری پیش گیر عرصه هستی ندارد و دست جولان بیا	یا مشو بیمار یا بار سیحار اکبش بال عقاصفی سازد صورت پارش
---	---

وله	
جو کم ز خود ترا در دم در قفای خویش بیگانگی فشر و یکا هم حلاوتی	گر در سر تو گردم و افتم بی پای خویش تا غایتی که خود نشوم آشنای خویش

وله	
ز قمری کی تواند سر و دم و پیشانی دل دید آنه او از گل گلزاره نکشاید در آن محفل که حیرت از در و دیوار بیاید بشهری بیخودی کا بنا بهشت جاودان شد ز دل اشک مادوم کم نسا ز سر سحر زان	که از بال پر پی قید یکیش سر و دلازش ز تنگی هر دو عالم کیسه خارست و پیش هوای سر سبم آرد اگر خالی شود جایش نباشد امتیازی در میان سپر و بر نیایش که گوهر کی برد تلخی برون از آب یایش

وله	
جسان بیند کسی روز روشن چهره خویش	که رم از سایه برقع نماید حسن مجربش

وله	
ای دل مگر دیویده در کار خویش باش محتاج دو سخن نبوی چشم زخم ما در بحر خون خویش چو ز غم فروری	معهشوق خویش باش و گرفتار خویش باش روی سپید بختیه سفار خویش باش مانتایع پشت بدید از خویش باش

وله	
خیال سوی میباش بجز ستم نازد	که حرف آنه شود در دمان آتش غلط

تو چون نقاب کشی حمد بقیاس غلط	تجلی نوبه ان حمد بقیاس تو بس
وله	
افتاده رنگ بیک طرف و بوی بیک طرف گردون بیک طرف خم ابرو بوی بیک طرف	تا گل فتاده است از انزو و بیک طرف ماورسیانه تیر بلار انشانه ادم
وله	
سبکست مجنون مصو چون کشته شمال عشق کفر و ایمان بر طرف شتا کشته بل عشق بگذری ای سروگر بر تربت پادال عشق مانده دامان خیال من بر خیال عشق شیشه ساعت نمیدانند حساب عشق	هست از پیشانی عاشق هوید حال عشق ترک یبر و کعبه کردم از میان سرون شدم دردن مان چون سرو در عنانی برن آینه خاک کی بکفر و اندامی افتم ز فکر روزگار گردش رستانه حشمت چندان بوالهوس
وله	
زان شمر تپی که ریخت دم در گلو می عشق گیر و شام دهر در غوش بوی عشق	عمری شد و شب لب خویش میگرد هر گل که سر ز خاک شهبان بر آورد
وله	
با آسین که ساخته روی جاب پاک گر خاک بره شوم نشود ز آفتاب پاک	دل راز ناز کی نبود تاب لطف یار آلوده شراب چنانم که بعد مرگ
وله	

نوع

<p>که روح زنده ما کشتگان دران زمین که شود خاک این دل ز خاک سر و دود ریشه ریشیه چون مسواک چو برگ ز رنگ بود قصد او کند خاک</p>	<p>گذر بمشهد ما چون گمنام صد آید گیاه تلخ و دگر تو نیشکر کاری دران چمن که زبالا تو تیغ جلوه کشد نه هر زمان دل افسرده ام بچویش آمد</p>
--	---

وله

<p>برون از دل فضائی هست در دل که بیدل آشنائی هست در دل خدایم را خدائی هست در دل</p>	<p>در آور دل که جانی هست در دل بدل با اهل دل بیگانه ام من دگر از خود پرستیدن گذشتم</p>
---	--

وله

<p>گل نگاه بچینید زبان چشم غزال کشید سر مه حیرت بدلیغ چشم غزال بر روی تربت همچون چراغ چشم غزال</p>	<p>کشید یاد تو هر کس ایام چشم غزال دو مید تا ز بنا گوش او خط شکین بگرم خونی لیلی نکه که روشن کرد</p>
--	--

وله

<p>ای عشق مستی که بریزم ایام غ دل در سینه ام در آید و جوید سر غ دل بوی غم تو با ده فردوش مل غ دل</p>	<p>تا چند نشسته موج زنده در و مان غ دل یارب اسیر دام که کشیدم نفس غم مدهوش تا بخشه ما نیم گر شود</p>
--	--

وله

<p>که روی حرف لبوی کن گردارم زهی غرور هوای که من سپردارم</p>	<p>مگ آینه روز وفات بر نفسم شکست بیخه خورشید در کلاه سپهر</p>
وله	
<p>ماند شمع سحر تا شام شسته ام</p>	<p>استی ز من مجوی که در عطفی بود کون</p>
وله	
<p>طوطی شومم آنروز که بزرگ برآیم تا سن چو گیاهی ز بهر سنگ برآیم</p>	<p>صاف از بهر آینه حسن و محبت چون امیر ز خاکم عرق آلوده گذر کن</p>
وله	
<p>چون ماهتاب بر روی دیوار بسته ام افتاده ام بیاد تو هر جا شسته ام</p>	<p>دیوانه دار در شب هجران بیاد تو قریب تر دلیل همین بس بود کن</p>
وله	
<p>بهره قافله با بانگ درامی باشم دل طپد در بر ما قبله نامی باشم گاه با یکدگر و گاه جدا می باشم</p>	<p>نقش پاگوش بر آواز بود در ره ما یار در مد نظر دیده تا شمار کم باشم دنگ و صلحت میان من و عشوق باشم</p>
وله	
<p>چو بوبر خویش سجدهم بیاد آن که فرستم</p>	<p>اگر در راه و صد کوه آتش پیشین با آید</p>
وله	

نقد سرشک از گره دیده و انکم یا خولیش را بطرز عمش آشنا کنم	جنس غمت چو بجز دل خود بها کنم بیگانه می شوم ز دو عالم العیش او
--	---

وله

از سلسله شعله بود پنبه در آغوشم سر جوش می صبح بود در دایا غم	از نکست گل یافته خمسید را غم آن صمان غنیمیم که بنگام صبوحی
---	---

وله

برد چون نگار از رخ دامن بر مرغ هوا گیرم روم در شعله و پیلوز نقش بوریا گیرم	شبک پیکری دارم که ز گل ز با گیرم نگرد لبه سنجاب بر تراه آسایش
---	--

وله

وام در خاکست حرن کفن او در نامم شمع رویش میکنند از گرمی بنگامم	بیکه گرد آلوده سیخ ز صحر بر خار نامم با خیالش صحبتی باشدم اکافرگان
---	---

وله

خولیش را بر آتش آتسور پسته میکنم	شعله طویر از گریبانم بود در جوش و کن
----------------------------------	--------------------------------------

وله

گر مرغ زنده است نکسوده کرده ایم	ز بخت شور زیده بهر جا فلکنده ایم
---------------------------------	----------------------------------

وله

مگر ز نکست گل کرده اند تخمیرم	نهی از بوز دسیر دم ز جا قاسم
-------------------------------	------------------------------

از گم خالی نباشد ریسمانی سوزنم برق آهی حسرت آلودی بود در خرم	یک نگاه بر سر زگان محقی از اشک نیست در گزندم خنجر دست محقی حاصل نبرد
---	---

بسکه قاسم ز آتش غم بکیم فرسوده شد رنگ را چون جامه بیرون میتوان کرد از تنم	
--	--

سیروی مستانه بر خاک نمیدانی گزن در کفن همچون کبابی در ناک خوابیده ام	
---	--

وله

دل بچین زلف او از گریه کی سوده چشم دیدش سرگرم استغنا ز راه میگردد در کف نقاش از شوق رخ او خود بخود شعله را در پرنیان تا کی همان سازد کسی	آب آرد در درون خانه پر دو چشم گفتمش دارم نگاهی آرزو فرمود چشم حیره نکشوده تصویرین بکشد چشم بسکه بر بهم سود در گان رنگ فرمود چشم
---	--

وله

بسکه تاریک است از بخت سیه کاشانم چون گم گیر و طپیدن حنج را از جا کند فی نسیم نوبهارم فی شمیم زلف یار	جامه نیلی سبکند محتاب ز در یار نام در فلاخن میگذارد آسپارادانه ام حیرتی دارم نمیدانم چرا دیوان ام
--	---

وله

پس از مردن چو آنی بر مرارم این صد خیزد ز لب دست تماشا می ز رخسارش غاوه بزد	سرت گردم فرود ایک نفس معذرت ز خاکم چو گرد سر به بعد از مرگ باشد نور ز خاکم
---	---

	وله	
کلید صبح را در گردن پر دانه اندازم برم گز نام دل میناز طاق خانه اندازم		بشی که وصل او طرح می پیمانم اندازم بیاد نشسته بدست چو پیش لبیکه بدست
	وله	
طپیدن دل مرغ کباب می شنوم صدای خویش ز زیر نقاب می شنوم		در آن همین که تو از باد و رخ برافروزی ز لبیکه کرد که درت نشسته بر رویم
	وله	
صدای پر زدن مرغ بسمل است بگویم		چه غم ز غم حسودان مرا که لغز ایشان
	وله	
در آید کوه انجا که بیا و کوه من آیم		گر باره زنجین که عشق آن شیرین کن
	وله	
بصیرا که دید و آسیا از کوه می آیم		بهر جا سیر و مگر گشتگی هر در پیم دارد
	وله	
گر گزاری بزرگاهم پای از جامی هم		نی سپند اسامین از درد اعضا می هم
	وله	
ز نینب پر پروانه در کفن فرستم نگاه گشتم در چشم پیرین فرستم		بعد از شوق نیم گزانش فرستم بغیر جلوه او فرشت نیست در همه جا

بر روی اشک خود از غایت بگریزی	نسیم گشتم در برگ یا سمن فرستم
-------------------------------	-------------------------------

وله

نسیت فارغبال مرغ نامه بر آن نام	گویند در مدعا دام که بوترد اشتم
کی شوم خورند پاک خم از دم شمشیر	کاش جادو تیغ او مانند جوهر اشتم

هر گره در برابر روی من دانه در خاک بود	بسکه قاسم از کدورت خاک بر سر داشتم
--	------------------------------------

جلوه غیر گران بود بدوش انگهم	دیدم بر هم زده مقراض و عالم کردم
------------------------------	----------------------------------

وله

بی تو از بسکه بسته گذرد احوالم	سنگ بر شیشه آید کند زندت شالم
روز اول ره غمهای مجازی طی شد	ساخت استاد ازل از گِل غل غلام
عقل را بهوش ز سر پیر داند و دم	بوی پرواز بر آید چو بوزی بالم
قلیم سوی گراز جوهر شمشیر کند	از حریم تو تصور سپهر و تمت شالم

وله

از صفای تو جوهر لب می عشرت دارم	جوهر آینه در شیشه ساعت دارم
نفس سوخته پرواز پرو بالم شد	شع در خلوت و من گریه و حسرت دارم
شیشه ساعت من ساغمی میگردد	گرش با لب سیگون تو صحبت دارم

وله

بج

همه کردند کاری در محبت بن جنون کردم	ز بس بر یاد چشمی عمر را صرف فسون کردم
شمار لذت ز خم از چکیدنهای سخن کردم	نیارم دست تمنی را که در زنگار محشر

وله

شد دو عالم دانه در آسیای خرقام	جذب در گردش آمد در فضای خرقام
چنگل شبها ز باشد بخیه مای خرقام	در لباس زید صوفی صیدم دم میکند
سیندر پر در محبت تارهای خرقام	بر تن من در اغ گرداب تکلفی بود

وله

کنند از دانه او آسیا برم	دران ادا م که من تسلیم گشتم
بود بالیدن گل موج شبنم	بین در پیچ و تا میم جلوه یار
کلید رزق باشد قنات خم	بیای بی یک تپ نان بے تواضع

مگوق قاسم دولت از گریه پر و اخت
 نباشد خانه آئینه بے نم

که هست سر بر بلبل ترانه زانغم	چه حکمت خوشی بطرف آن باغم
بود سواد و دو عالم سیاهی داغم	بهر دلی که نظر میکنی کباب منست

وله

جو شیر شیر را چون چشمم بهورم دم	ول نیت آسان کشتن من که طپیدنمای
---------------------------------	------------------------------------

وله

زستی بجزه نگر نغمه من از سود و زیان خود نشودم تا نظر بر و آنه حالت میدارم	دو عالم را ز کف آدم که با غرور دور دستم نگره در دیدم ام گونی کبوتر بود در دستم
--	---

وله

بیاد وصل او در کعبه چندان گریه میکردم	کما زبال دپر مرغ حرم پرواز می شدم
---------------------------------------	-----------------------------------

وله

چنین کنز آتش خسار تو از خوشترین نغم	برویم گزنی دریا به پیش خود نمی آیم
-------------------------------------	------------------------------------

وله

پنهان ز چشم خلق کتم جستجوی تو	مشق جنون ببال پر نیراد میکنم
-------------------------------	------------------------------

وله

چرا تو رخساره دلمای عاشقان نمائی	نظر بجمال تو دارند خصل دور مسایان
----------------------------------	-----------------------------------

وله

عشرت دنیا نگر دو شنائی عاشقان دید ما بر هم نباید بر هر دو ان عشق را عالمی افتادگی را آسمان باشد زمین صیقل آینه باشد گفتگوی اهل دل کی توان کردن حساب موجه دریا می عشق	چین پیشانی بود تار قبای عاشقان تا سر هر گمان کشد قد خار پانی عاشقان بر نیم خیزد و غباری آسای عاشقان زنگ گز دل می بردن شود نمائی عاشقان کس نداند ابتدا و انتهای عاشقان
--	---

وله

بیا

کشودبال و پرشوق مرغ هستی من	پس از وفات کفن نیست ز برم قاسم
وله	
زند دامان وحشت برم ابو غبار من بود شاخ غزالی هر گسنگ مزین ببین تا کفن گردید آخر شام تا کن	ز بس یا سقیر ریاست پیوندد قرار من بیا چشم او تنه من بر خوشتن سخم پس از مردن ز قید زلف و نایغ نم قاسم
وله	
گر شوم آب ز غزال نیامیم بیرون ترسم از خانه دلال نیامیم بیرون	بسکه در وصل تو حیرت زده بر جامندم جنس با قیمت و ارباب هوس خام طبع
وله	
شوصبا جلوه در دیده مردم جاکن	بی ادب خار بود کس ننماید پام روی
وله	
بود دواغ دل شیخ و برهن خط و خال کن ره آینه بند کرد و کلفت بر شال کن	من آن مغم که شوق کعبه دیرست بال کن باین آشفنگی چون رود لش جامه تو نام کرد
وله	
عقد ه ما آید بر دل چون خاک از خاک کن بر تن آتش کند کار زره خاشاک کن در کفن چون آب مرغ بال شد خاک کن	آرزو از بس گره شد در دل غمناک کن تندی دشمن ز عجزم در حصار است سیروم از دست چندانی که بعد از گم کن

	وله	
زود و آتش کلهافوزان شد چراغ من نسیم در لباس لاله سیر نرید ایام من ز چوب گل کند آشفگی گل در دماغ من نسیم ناله گل ریزد بدمان نماغ من		سبار خط خسارش زندناخن بدماغ من تنک سر بایه عشرت نذار و تاب بگر جنون من شمار سیر خرد رنگ گر گیر شکست رنگ بخشد صد دستی زبم الفت
	وله	
که باشد جوهر تیغ کیف در یای خون من چکبیدن کم کند چون اهل زهر آخون من سلاسل می نهند ضعف بدن پاکخون من نباشد رخسار تصویر تو بر دیبای خون من		بغضات پانته ای عشق بر بالا خون من زرنگ خون عاشق در محبت بوی خون من مخ از من اگر نکین نشد تیغ تو در قتل من ز بس لبر نریز باشد چشم و جانم از خیال تو
	وله	
بگرد بال عنقا نقش پای میتوان دیدن		اگر آگره از دور بر گرد بجهای فکر من
	وله	
طلوع صبح بود استخوان سوده من بود نقاب کسی چهره کشته من		نکرد خواب عدم دیده غنوده من جواب عکس شود آینه چو جوهر یافت
	وله	
زبان چرب خود را بر هم دماغ خون کن		ملامیم شو بخلق و زندگانی بر خود اسان کن

	وله	
صبح وصالم و شب هجران را آستین سودم سپای دیده دل ادی کدشت		شع امید و گریه حرمان در آستین هر سوزش هزار بیابان در آستین
	وله	
دوراز و باشد شگفتن رخنه دیوارین بسکه از محنت گرانبار خموشی گشته لم چشم زخم عشق را عشق تو برقی زخم در چین فریاد بلبل بی تو ام سنگ است ننگد رنگین نقانی از زبان بلبل در خرابی خانه ام را حاجت سیلاب		پنج شیرست بی او خنده رخسارین است چون کوه از زبان دیگری گفتارین سوخن دارد سپند از گرمی بازارین خار در پای است گل در گوشه دستارین خنده گل گشته خون در رنگ نقارین سینک پر و از رنگ رخنه دیوارین
	وله	
نیامی هستیم بر هم خورد چون رخ بر فوز		نمی سوزد لعل از آتش گل آشیان من
	وله	
ز اندل کنیت زنده عشقت حجاب کن لخت دلی بریز باندا از عکس او بر روی دل بساط تجلی بگستران خواهم بقدر هر تو مقدار وصل را		سحاب کشته ترا کفنی از نقاب کن آئینه ساز جوهرش از پرچ و تاب کن این شع کشته ترا کفن از ماه تاب کن آیام بیوفائی خود را حساب کن

یعنی که چشم منتظران را بجواب کن بکشایخ طراوت و دریا ده آب کن بال فرشته گر یکف افتد کباب کن	آینده ام ببال سمندر ر فوشو و بی جلوه تو سوجه می برق خرمست قاسم چو پاده نوش کنی در حریم یار
	وله
آنجا که تویی حلقه سپردن درم من	هر چند بیایوس تو خم گشت قدین
	وله
ساغی می میشو دبر یاد او آغوش من پنبه گوش فلک باشد کفی از جوش من دیده آه بولو در زلب خاسوش من	شوخ چشمی من که غارت کرد عقل و هوش من در دل شما که گاهی بوجد آرد مرا می نماید از سگ تو شوخی راز درون
	وله
زمین صد سپهرین بر خویش بال از غبار کن	کند چون آسمان پامال جسم خاکساری کن
	وله
بر کباب من نمک پاشیده گردد دامن سکند نقش نگین بپوستی از نام من	بسکه در دامن تو گرم شوق بود دامن چون نشیند با چنین سوا کسی از بیم تنگ
	وله
گلک کرده است شوق خطر یگان	نه خط است این بر خسارت پریشیان
	وله

<p>سکات است دل من لب گردیدن من که از فروختن من بود خریدن من کند وحدت من گشت قهضمیدن من بگوش مایه نیسان دید شنیدن من</p>	<p>بدام خلق قدر عاقبت رسیدن من بدام عشق من آن مرغ دست آموزم اگر چه پیشدم راحتسم فزون گردیدم بعشق نامم برآورده ام معاذ الله</p>
وله	
<p>جز پاره های دل نبود در کنار او سرولیت قامت تو که نازت بار او</p>	<p>آزما که صرف گریه شود روزگار او هر سوپری وشی زچپ راست بر او</p>
وله	
<p>سباد احشتم حیران کسی گمید عنان تو زند پر مرغ روح عاشقان گرد دمان تو نزاکت همچو مویچیده بر موی سیان تو که بنید چنین ابروی تو از پشت کمان تو</p>	<p>سبک چون باد بگذر از سر خاک شهیدان تو مبروران لب میگون ز موج خط شوق غل نزاری طاقت تاب کم نازک مثال من به تیر غمزه گردوزنده گریه خود تیرت</p>
وله	
<p>دل سیرود ز جادوی بابل سلام تو</p>	<p>یارب چه ساحری تو که از ساحر ساحی</p>
وله	
<p>بر پری قمری ببندد شاخ گل مکتوب تو سبزه کز خاک دیدمی شود سر کوب تو</p>	<p>گر نباشی در گلستان بگذرمان شوب تو در گلستانی که تخم جلوهریزد قد تو</p>

باغبان رو بد کلیم ابر با جاروب سرد بوی یوسف میدید پیر این یعقوب سرد	گر پی بالاش ینینا در آئی در چمن تا نسیم آورد قاسم گرد ایش در چمن
--	---

وله

طوق قمری شد بسواد عالم بالای تو تا باین صورت مگر عالم رخ برپای تو	در چمن تا جلوه گشتد قامت عنای تو رنگ ز روی میکنم پیوندا برگ حنا
--	--

وله

کز ذوق فرا سوش نماید سخن تو	نقاش کند چون دهن تنگ تو نسیم
-----------------------------	------------------------------

وله

با دنواند پیام عاشق آرد سوسوی تو بال طوطی و سینه باشد ترجمه ابروی تو گر کسی در خواب بنید نو بجای روی تو تا ندادم جان نکر دم عشرت از پلوی تو گر بشی دل بگذراند بی خیال روی تو گر نسیم آرد بگلشن تگمت کیسوی تو	بسکه خوابیست خون کشکان در کوتو لنطق عاشق سپر میاز در یاض حسن را جای پر از بالش او برگ گل آید بر نو حلقه دست ست خون کشکان کردنت روزگار من پر می در شیشه ساعت کند آشیان بلبلان ز نافه چمن میکند
---	--

وله

که زگر گداز کن درم همچو آهو که نتوانم پریدن رنگم از رو	سز و بال نسبت آن چشم جادو چنان ویراندم لبر بز در دست
---	---

ک

<p>کند دیوار گلشن جنبش بود کند در شیشه می را آب لیمو کند در سا غم ممتاب دارد که سوز و جامه اش از تندی خو</p>	<p>گلت تازنگ شوخی در چمن رکبت نقاب بر ترش روی زاهد بیادت خون دل بهیوشی آرد چو قهر آلوده آید اشک باشم</p>
<p>هنوزش دشمنه قاسم خشک لب بود که خونم بوسه زو بردست و بازو</p>	
<p>وله</p>	
<p>شمع در فانوس باشد گرمی باز آرد حلقه دست طوق قمری گلزار آرد</p>	<p>یوسفی دارم که پنهان دل برد خسار آرد رنگ بهیبری نباشد سر و آزدی آرد</p>
<p>وله</p>	
<p>پاره سازد بند برقع شوخی تمثال آرد چون پرواز رنگ از رخ من ساید آرد بال آرد طوق سر و از گردن قمری کشد خنجال آرد بر رخ او دانه زنجیر کرد و خالی آرد</p>	<p>تا شود آئینه جامی صورت احوال آرد بسکه گرد کلفت تم جا کرد بر خسار آرد گر باین رعنائی از طران چمن پید آرد گر چنین پیدا کند خط حسن و زلف آرد</p>
<p>وله</p>	
<p>پایه قمری فزاید قد کشید نمای سرو در گلستانی کلاه باشد نباشد جامی سرو</p>	<p>رتبه معشوق عاشق را بلند آوازه ساخت سایه او دست زو بر سینه گل می انداخت</p>

در دل معشوق نبود جز خیال عاشقش	انیت غم از نقش قمری صورت بیای
وله	
ای قاسم تو باعث رسوای سرود	شیدای سر و از تو تماشای سرود
تا کرده بچار جلوه در باغ قدرت	شد برگ خزان ریخته ز عنای سرود
وله	
جلای دیده دهد گر بیاض گردن تو	شود پدید زین تا با آسمان نقره
وله	
بیا کرد در ز آغوش ای بهشت تماشا	بگردنت گریبان مرا چو دست شکسته
ز شوق آنکه کند گوش از لیم سخن تو	چو مخریپت بود در دامن این دل خسته
وله	
چون بپوشد ترک من بر قامت نیاز	از سببم گشته کرد دیال بر عنقازره
تندی طبعم چو رود در کاوش معنی نند	هر چه آید بر زبانم دامن باشد نیاز
وله	
مرد عشقی رو طلاق لبستر سنباب ده	چون نگه عریان بر او خانه بر سیلاب ده
عاشقم سزا قدرم شنو سخنها می قسب	خبر قتل مرا در آتش من آب ده
وله	
ای آنکه توت دل نوید و دیده	یار ب چه دیده که تو از من رسیده

وله

سینه طاقت نگر و چون مشک همیوم
بر خیال خود پرستی سودم رنگان مخرجه

وله

عشق زنجیر پیای دل من تنانیت
رگ این سنگ بهر کویه دیگر حلقه زده
تا نصیب دیگر از زخم خد نکش بیرم
ناوکت در دل من همچو سپهر حلقه زده

وله

کشش حسن و رآتش فکند عالم را
شمع دستیت که دارد کمر پروانه
رشته شمع گراز زلف سیاه تو کنند
کمان غم سر مه شود بالی و پیر پروانه
مخملی را که صفا پر تو روی تو دهد
گرد کلفت نبود غم پیر پروانه

وله

نه تنمادر کف شوقش حرم سنگ فلان بنشد
دل بت را شکسته خنده در بنجانه افتاده
بخواست دوش میدیدیم که با من سگینی اگر
شدم بیدار دیدم آتش در خانه افتاده

وله

سیرنی لایق تجر و تن چالانی بزرگ
خرقه در ویش لبس باشد دل صد پارک

غیر یک رنگی بهایست قاسم عشق را
چون نگریم خون ز دست و لبه بنجوار

نزد اهل معنی خود نمائی کفر می باشد
چو دریاگر شوم خرم من همه یکدانه ام شبی

	وله	
کردم سفید دیده خود را در انتظار گر بگذری ز خاک شهیدان آرزو	شاید که در دلم شبِ محتاب بگذری در هر قدم ز گوهر نایاب بگذری	
	وله	
رسیده است بر افلاک کائنات قاسم	در گلبند ترا از این بنا چه میخواهی	
	وله	
قاسم برنگ انگر سوزم ز آتش دل	وز گرد خاطر خود گردیده ام حصار	
	وله	
گر خورد آهویس از مردن ز خاک گیاه	پوستش گرفت کنی جز نام خود کشتوی	
	وله	
پس از مردن گل من زخنده دیوار خواهد شد	باین حسن لطافت اگر صفای خاتم باشی	
	وله	
حیرت حسن تو نبض برقی را در خواب کرد بور یا د آتشم بال سمندرمی شود سیر سار جنبش بنضم بگوش آواز دوست گر بظاهر ساکنم اما بیاطن رهروم	ماه را گرداب سازی گردون آبی شبی مشرجم را آشنای هست با هر شرابی خون بود در هر رگم از پر تو لعل لبی جز طیبیه بنمای دل ما را نباشد مگر بی	
	وله	

نفس در سینه ام زلف پریشان ست بندر	برم چون نام خواش بزبانم عقده می
دو دتم در تن آتش پرتاست بندر	گریبان می درم بخیزد چو بنیم شعله رخسار

وله

طغلی نگر که چون شد چابک سوار سپر	عشقم زنی سواری آورده کرد جولان
----------------------------------	--------------------------------

وله

که کرد و بهر نفس دیوانه او در بیابانی	کسی از وسعت مشرب کش چون پادمانی
که نپاری مصوری نگار چشم گریانی	سخن شتاب بر لب لبک چندان زیر سیر زنی

وله

که من خموش نشینم تو در سخن باشی	خوش آن نفس که تو شمع می جز این باشی
نهال قنکشد تا تو در چین باشی	چنین که سایه سر دست باز انداست

وله

که شیر و ایه کافور پس از مرگ است ایضا	بد نیانیت ذوق زندگی از آدم درازا
---------------------------------------	----------------------------------

وله

چشم غمزال دو دو کن بر سپند ما	از لب سدر نشوخی چشم گزند ما
-------------------------------	-----------------------------

وله

ز نار بند دازرگ خامی کباب ما	از دور جام سبزه شمار در شراب ما
------------------------------	---------------------------------

وله

شوخی رنگِ خنار و کف پای ترا	بوی گل در جنبش آرد سر و رعنا می ترا
وله	وله
مانند مغز پسته بر آرم سری ز پسته	تا کی سیان دیر و حرم جستجوی دوست
وله	وله
موی سفید ما کف دریای عمر باست	قدی خمیده موج دریای عمر باست
وله	وله
بوی پیراهن یوسف نفس صیادت	هر شکاری که بدلم تو ز قید آزاد است
وله	وله
خانه آینه ز القاشی جوهر لب است	حرم صاحب بنر ز هم بنر ز یور لب است
وله	وله
آستین هر چند کوتاه است جنبش کمتر است	در لباس فقر میگردم که بی درد دست
وله	وله
می توان از گل اور و عن بادام گرفت	گردش چشم تو آنرا کند خاک چمن
وله	وله
اگر می بازار اورا گرمی دل می کند	بوسه من ز دوکان هر که منزل می کند
وله	وله
جوهر آینه را چنگل شهاب ز کند	عکس شوخی تو چو صید افکنی آغاز کند

	وله	
فغان از بیم خویش در گلو می سینه میزند	ز شوق پای بوست صورت آئینه میسوزد	
	وله	
گرم خونینهای سن جلا در او لیوانه کرد	بوی تخم جو بهر شمشیر ابروانه کرد	
	وله	
مرا ذوق بهم آغوشی بآن گل سپرن بآید	که تنگیش گرم تر از خون من در قتل من بآید	
	وله	
باین دولت که با او باده در گلزار خویشم	همارا همچو گل بر گوشه دستار خواهیم زد	
	وله	
یا ما کجا نشست که از ما جبار نشد	با ما دو دم ز رفت که مراض ما نشد	
	وله	
سحر که شب بی تابیم دو بالا بود	ستاره شبنم کلمای ناله ما بود	
	وله	
ندامم پاک گران شوخ بد خویشم	که ترسم حیرت خسار او در لشم سوزد	
	وله	
بب ز خشم لبگر خنده چو دسازید	آگس چو بهر شمشیر بر واز آید	
	وله	

مست دنیا اگر شراب از ساغر عجبی کشد	رخنه گوش همان خمیازه بردنیاکشد
وله	
نخال ستم را خواهش دل کنی بیان دارد	چو گوهر آب رویم رشته زرد در استخوان دارد
وله	
شب که از برق نگاهت کرد در میخانه	بر کباب مانمک بال پر پروانه بود
وله	
در گلستانی کردل را شوق آن گل مشین	در دماغم بوی گل فریاد بلبل میشود
وله	
سرد قدی من که نازش تا قیامت سیکندر	چون ز جاخیزی تو نپداری آقا قیامت سیکندر
وله	
بسکه دل در سینه ام گرم خندنگ یار بود	بر کباب مانمک از خنده سو فار بود
وله	
بخمن هر که هست از مستی من بجزیر باشد	که آنجا ساغری حلقه سیر و ن باشد
وله	
یکنفس واری اگر سیر حمن پی او بود	دیده بر چهره عاشق گره ابرو بود
وله	
یکبیت سخن بصد جلوه از نقاب کشید	رگ چراغ ز دم خون آفتاب حکید

	وله	
روشن ته خاکم نه ز ممتاب کفن شد		جوش زددم این خانه سفید از کفن شد
	وله	
نه تنها بلبل از جوش گلشن در گلستان گم شد		پنهان بالید سر و من که قمر می بریان گم شد
	وله	
سواد خط تو دیدیم در کتاب سفید		سیاه مست فتادیم از شراب سفید
	وله	
دولت بال بهما بر سر من تهمت بود		خرمن سوخته را سیاه سو آفت بود
	وله	
ناوک آه خطر در گره دل دارد		جاده تیر لیت که سوزان ز نزل آرد
	وله	
فی همین از ضعف چشم چو شهر شیشه شد		بردم تیغ تو خونم خاک دانگه شد
	وله	
نمال ناز پروردش بکام دل سید شد		بخون من خطی در قشید ناکشید آرد
	وله	
کی توان یافت دل غم زده ام از روش		دام بر آبوی رم خورده اند و سیادش
	وله	

نه لاله و گل گرم عنایت ویرین باغ	هر سر و چو تیری بکمانت فرین باغ
وله	وله
سز و چوری بآئینه آورد مثال	برهنه پاوسر آید بر دن با استقبال
وله	وله
بزم خالی بتیو اشب غمش بساکن دهم	صحبت رنگین تر از خون شهیدان دهم
وله	وله
لیک گرد آلوده سنجین در صر پر خرام	دام در خاکست حرف زلف او در نام
وله	وله
نسیکویم برایش گرم و گلگون سوادم	شراری جست از دل سخن بیک نام من
وله	وله
زهر آبی نمی افتد تزلزل ز بنای من	بزور کج سگید و دچو گرداب آسیای من
وله	وله
جهان نگست بر جولان عشق حیم فرنگ	نمیکنم دران صحرا که خاری افت ز پایم
وله	وله
کن چون آسمان پامال حیم خاکسار من	زمین صدر پیر من بر خورشید از غبار من
وله	وله
چه خوش باشد گل روی تو دیدن	زمرگان خنده بر مرگان چکیدن

	وله	
چنین که پر شده از یاد و دست خلوت	چو داغ سر سیم آرد کند و حدت من	
	وله	
چون تیغ کشد موسی میان از کبر او	ایک قبضه خاکست زمین در نظر او	
خاتمه الطبع		
<p>احمد الله والمنه که در نیولاد دیوانی نادر را جواب و کلامی شکر است انتخاب در شوخى مضامین منفرد زمانه نامش و دیوان قاسم دیوانه که عذوبت معانیش حلاوت بخش کام و زبانت و رنگینی الفاظش نزهت افزا روح و روان من کلام بلاغت نظام ناطق بلوغ زمانه شاعر فصیح یگانه ملک قاسم دیوانه که بعذب البیانی و شیرین لسانی شهره آفاق در اهل زمان بود وطن شریف شان شمس مقدس و در استفادۀ شعر گوئی شاگرد رشید مرزا محمد علی صاحب اصفهانی که امیر الامیر کلام بودند و افزنده رایات اقلاد هین یک نسخه دیوان موصوف از کتب خانۀ نو آمین و الاتسکین جناب حاجی محمد زرور خان صاحب جاگیر و راج کردلی بهم رسیده بنظر عمدگی کلام بیدل توجه علم و دست هنر پرور عالی همت جناب منشی نوکشور صاحب دام اقبال بار دوم در بطبع آورده اخبار بتمام لک نشو باه پیل نشه اع مطابق ماه شعبان المعظم ۱۳۰۳ هجری بنگ الطباع آراسته شد خدا می کریم مقبول عالم کند</p>		

۱۴۱۵ھ ۱۹۱۵ء - ق - ۲

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

کتب پنهان

جامعه

۱- اراکین

۲- اساتید

۳- اساتید

۴- اساتید

۵- اساتید

۶- اساتید

۷- اساتید

۸- اساتید

۹- اساتید

۱۰- اساتید

۱۱- اساتید

۱۲- اساتید

۱۳- اساتید

۱۴- اساتید

۱۵- اساتید

۱۶- اساتید

۱- اساتید

۲- اساتید

۳- اساتید

۴- اساتید

۵- اساتید

۶- اساتید

۷- اساتید

۸- اساتید

۹- اساتید

۱۰- اساتید

۱۱- اساتید

۱۲- اساتید

۱۳- اساتید

۱۴- اساتید

۱۵- اساتید

۱۶- اساتید

۱۷- اساتید

۱۸- اساتید

۱۹- اساتید

۲۰- اساتید

۲۱- اساتید

۲۲- اساتید

۲۳- اساتید

۲۴- اساتید

۲۵- اساتید

۲۶- اساتید

۲۷- اساتید

۲۸- اساتید

۲۹- اساتید

۳۰- اساتید

۳۱- اساتید

۳۲- اساتید

۳۳- اساتید

۳۴- اساتید

۳۵- اساتید

۳۶- اساتید

۳۷- اساتید

۳۸- اساتید

۳۹- اساتید

۴۰- اساتید

۴۱- اساتید

۴۲- اساتید

۴۳- اساتید

۴۴- اساتید

۴۵- اساتید

۴۶- اساتید

۴۷- اساتید

۴۸- اساتید

۴۹- اساتید

۵۰- اساتید

۵۱- اساتید

۵۲- اساتید

۵۳- اساتید

۵۴- اساتید

